

نظر حقوقي داوران ايراني در مخالفت با تصميم اكثريت در پرونده الف/18 ديوان داوري دعاوي ايران - ايالات متحده در رابطه با دعاوي دارندگان تابعيت مضاعف

اشاره

«مجله حقوقي» در مقام وفا به وعده قبلي خود¹ اکنون «نظر مخالف» داوران اختصاصي ايران در هيئت داوري دعاوي ايران - ايالات متحده را كه در مخالفت با تصميم اكثريت در پرونده الف/18 تهيه کرده و آن را به ثبت رسانده اند،² منتشر مي نمايد. خلاصه اي از سابقه اختلاف و مواضع دولتين جمهوري اسلامي ايران و ايالات متحده در پرونده مورد بحث، و نيز اجمالي از دلايل آنها در تأييد مواضع خود، قبلاً به صورت

1. شماره چهارم، صفحه 163.

2. نسخه انگليسي نظر مخالف مزبور، در تاريخ 19 شهريورماه 1363 به امضاي آقايمان دكتر سيدمحمود كاشاني، دكتر شفيع شفيعي و دكتر پرويز انصاري در دفتر ديوان به ثبت رسیده و متعاقباً نسخه فارسي آن نيز ثبت شده است.

مقدمه‌ای بر مقاله پروفیسور کاسس³ در شماره چهارم مجله ارائه گردید. بدون قصد تکرار مطالب مذکور و صرفاً به منظور یادآوری، متذکر می‌گردد که در این پرونده خواسته طرفین از دیوان داوری این بوده است تا با استفاده از صلاحیت تفسیری خود،⁴ بند یک ماده 52 و بند یک (الف) ماده 67 بیانیه حل و فصل دعاوی را مورد رسیدگی قرار داده و اعلام نماید که آیا طبق مواد مذکور، دیوان داوری صلاحیت رسیدگی به ادعای فردی را که در دوره ذی‌ربط⁷ دارای تابعیت هر دو کشور

3. تحت عنوان «حقوق بین‌الملل عرفی در مورد تابعیت مضاعف».

4. بند چهار ماده 6 بیانیه حل و فصل دعاوی: «دیوان داوری درخصوص هر موضوع مربوط به تفسیر یا اعمال این بیانیه، به تقاضای ایران یا ایالات متحده، اتخاذ تصمیم خواهد نمود».

5. بند یک ماده 2: «بدینوسیله یک هیئت داوری بین‌المللی ... به منظور رسیدگی به دعاوی اتباع ایالات متحده علیه ایران و دعاوی اتباع ایران علیه ایالات متحده ... تشکیل می‌گردد ...».

6. بند یک ماده 7: «یک تبعه ایران یا ایالات متحده، برحسب مورد، عبارت است از: (الف) یک شخص حقیقی که یک شهروند ایران یا ایالات متحده باشد».

7. طبق بند دو ماده 7 بیانیه حل و فصل دعاوی، یکی از شرایط امکان طرح دعوی در دیوان این است که دعوی از زمان بروز تا تاریخ امضای بیانیه، بلاانقطاع در تملک اتباع ایران یا ایالات متحده بوده باشد.

ایران و ایالات متحده بوده و با استناد به یکی از آن دو تابعیت، علیه کشور متبوع دیگر خود اقامه دعوی می‌نماید، دارد یا خیر؟

دولت جمهوری اسلامی ایران در تأیید پاسخ منفی خود به مسئله مطروحه، و دولت ایالات متحده در تأیید پاسخ مثبت خود بدان، هر دو مقدمتاً به متن مواد فوق‌الذکر استناد نموده و با ادعای وضوح متن، از دیوان داورى خواسته‌اند تا در درجه اول، با استفاده از قواعد شناخته شده تفسیر، بررسی خود را صرفاً محدود به تبیین معنای مواد فوق‌الذکر نماید. هر دو دولت، مراجعه دیوان به حقوق بین‌الملل عرفی را به عنوان راهنمایی جهت تفسیر، تنها در صورتی جایز دانسته‌اند که دیوان متن بیانیه را در این خصوص مبهم و غیرقاطع تشخیص دهد.⁸

8. طبق ماده 31 «کنوانسیون وین درباره قانون معاهدات» که منعکس‌کننده قاعده کلی تفسیر در حقوق بین‌الملل عرفی است، «یک عهدنامه با حسن نیت و طبق معنای متعارفی که با توجه به متن و هدف و مقصود عهدنامه به کلمات و اصطلاحات آن داده می‌شود، تفسیر خواهد شد». طبق بند (ج) 3 همان ماده، در کنار متن، هرگونه قاعده ذی‌ربط حقوق بین‌الملل که در رابطه بین طرفین قابل اعمال باشد، مضافاً مدنظر قرار خواهد گرفت.

در صورت اخیر، دولت ایالات متحده چنین استدلال نموده است که دیوان داوری می‌بایست قاعده «تابعیت غالب» را که با تحولات جدید حقوق بین‌الملل مقبولیت بیشتری یافته است، به عنوان قاعده قابل اعمال در روابط طرفین، انتخاب و بر مبنای آن به تفسیر مواد ذی‌ربط بیانی‌ه مبادرت نماید. طبق قاعده مذکور، دیوان داوری در مورد مفروض تنها در صورتی می‌تواند به دعوی اقامه شده رسیدگی نماید که تابعیت دیگر خواهان بر تابعیت کشور خوانده غلبه داشته باشد. از طرف دیگر، دولت جمهوری اسلامی ایران چنین استدلال نموده است که در مورد مسئله مطروحه، پاسخ حقوق بین‌الملل عرفی نیز عیناً مانند پاسخی که از تفسیر متن بیانی‌ه‌ها به دست می‌آید، منفی خواهد بود؛ زیرا اصل قابل اعمال در این زمینه اصل «عدم مسئولیت» دولتها است که طبق آن يك دولت را نمی‌توان در يك مرجع بین‌المللی به خاطر اعمال آن در قبال تبعه‌اش مورد سؤال قرار داد.

اکثریت اعضای دیوان در تصمیم خود، متن را برخلاف نظر دو دولت مبهم تشخیص داده و با استناد به بند (ج) 3 کنوانسیون وین، ضمن

مراجعه به حقوق بین‌الملل عرفی، تئوری «تابعیت غالب» را به عنوان «بهترین قاعده» انتخاب و مواد ذی‌ربط بیانیه را بر مبنای آن تفسیر نموده است.

نقاط ضعف تصمیم اکثریت سوء استنباط آنها از نکات حقوقی مطروحه، به تفصیل در «نظر مخالف» داوران ایرانی هیئت داوران احصا شده و مورد بررسی قرار گرفته است. در این مقام، به منظور کمک به ایجاد یک تصویر کلی، به ذکر این نکته اکتفا می‌شود که ضعف اصلی تصمیم مورد بحث، بیش از آنکه ناشی از استنباط غلط و سوء تعبیر اکثریت از بسیاری از نکات حقوقی مطروحه باشد، متوجه استنکاف آنها از بررسی و اظهار نظر نسبت به دلایل متعددی است که طرفین - و خصوصاً دولت جمهوری اسلامی ایران - در تأیید مواضع خود مورد استناد قرار داده‌اند. این نقص مخصوصاً از آن نظر که اصول شناخته شده حقوق بین‌الملل، و بلکه قواعد خود دیوان، مدلل بودن رأی را لازمه اعتبار آن دانسته‌اند،⁹ قابل توجه است. در

9. طبق بند 3 ماده 32 قواعد آنسیترال که عیناً در قواعد دیوان ابقا شده است، «دیوان داوران دلایلی را که مبنای صدور حکم واقع شده است، ذکر خواهد کرد، مگر آنکه

این خصوص کافی است دو نمونه، یکی در ارتباط با تعیین مبنای متن مواد ذی ربط بیانیه حل و فصل و دیگری در ارتباط با تعیین اصل قابل اعمال حقوق بین الملل عرفی، ارائه گردد. در مورد اول، نتیجه گیری اکثریت بر اینکه طبق ماده 31 کنوانسیون وین احراز «تفاهم» یا «اراده مشترک» طرفین بیانیه الزامی نیست، محل ایراد و اشکال است. اما ایراد اساسی تر و بلکه غیرقابل اغماض این است که در تصمیم اکثریت، حتی اشاره به این استدلال ایران نمی توان یافت که به هنگام تعیین معنای يك متن و در کنار قاعده کلی مذکور در ماده 31 کنوانسیون وین، رعایت دو قاعده اساسی تفسیر - یعنی قاعده تفسیر متن مبهم علیه نویسندگان و قاعده لزوم تفسیر ماضیق صلاحیت مراجع قضایی بین المللی - الزامی است.

در مورد دوم نیز - همانطوری که در «نظر مخالف» ملاحظه خواهد شد - تجزیه و تحلیل اکثریت از حقوق بین الملل عرفی و این نتیجه گیری که «وضعیت قانون در دوران پیش از سال 1945 هر چه بوده باشد، بهترین

طرفهای دعوی موافقت نموده باشند که از دلایل صدور حکم ذکر به میان نیاید».

قاعده مورد اعمال به هنگام انعقاد بیانیه‌های الجزایر و در دوران معاصر، قاعده تابعیت غالب و مؤثر است»، مبتنی بر اشتباه، بلکه تحریف رویه قضایی موجود است. مع ذلك اشکال عمده‌تر در این است که در این خصوص نیز کوچکترین اشاره‌ای به این استدلال جمهوری اسلامی نشده است که حتی به پیروی از همان بند ج (3) ماده 31، اولاً قاعده عرفی حقوق بین‌الملل نمی‌تواند به تنهایی منشأ ایجاد صلاحیت گردد، بلکه فقط می‌توان از آن به عنوان راهنمای تفسیر متن استفاده نمود، و ثانیاً به تصریح بند مذکور، نه هر قاعده‌ای، بلکه صرفاً قاعده‌ای که «در روابط طرفین قابل اعمال باشد» می‌تواند مدنظر قرار گیرد؛ حال آنکه قاعده «تابعیت غالب» - اگر چنین قاعده‌ای وجود داشته باشد - به هر صورت در روابط بین ایران و ایالات متحده قابل اعمال نبوده است.

از جمله دلایلی که در توجیه قاعده لزوم مدلل بودن رأی ذکر کرده‌اند یکی این است که طرفهای دعوی، خواه موفق و یا غیرموفق، لااقل از اینکه مواضع و دلایل آنها مورد توجه و ارزیابی مرجع تصمیم‌گیری واقع شده

است، اطمینان حاصل می‌نمایند. تصمیم اکثریت در پرونده الف/18 با سکوت مطلق در قبال اهم مباحث و دلایل استنادی طرفین، این شائبه را به وجود می‌آورد که اصولاً موضوع مورد اختلاف به نحو شایسته مورد توجه قرار نگرفته است. استناد اکثریت به آرای مربوط به اصل «تابعیت مؤثر» و اشاره مکرر آنها به قاعده تابعیت غالب و مؤثر که دلالت بر عدم درک تفاوت میان دو قاعده کاملاً مختلف می‌کند، به تقویت این شائبه کمک می‌نماید.

مقدمه

الف - بیان وقایع

بیانی‌های الجزایر که دولتهای جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده در 29 دی ماه 1359 (19 ژانویه 1981) الحاق خویش را به آنها اعلام داشتند، بخشی از تاریخچه مناسبات و روابط دو کشور به شمار می‌رود. توطئه‌ای که منجر به حوادث سال 1332 گردید، از وقایع بارز روابط دو کشور است. این توطئه با خنثی ساختن نهضت مردمی ایران، موجبات همکاری نزدیک حکومت جدید ایران و حکومت ایالات متحده

را فراهم آورد و راه را براي انعقاد قراردادهاي بزرگ نفتي بين رژيمي که تازه در ايران روي کار آمده بود و شرکتهاي نفتي امريکايي هموار ساخت و اين شرکتهها توانستند به سرعت کنترل و بهره برداري از صنعت نفت ايران را به دست گیرند. مبادلات وسيع اقتصادي و مناسبات گسترده در زمینه هاي اجتماعي، سياسي و خصوصاً نظامي، دو دولت را بيش از پيش متحد گردانيد؛ اما سرانجام، اين جريان در سال 1358 (1979) در پي بحران گروگانها و اشغال سفارت ايالات متحده که موجب تسريع قطع کليه مناسبات سياسي، اقتصادي و نظامي بين ايران و ايالات متحده گرديد، به شدت واژگونه شد. اشغال سفارت ايالات متحده در تهران بدان سبب ضروري تشخيص داده شده بود تا از تکرار وقايع سال 1332 که در همان ساختمان طراحي گرديده بود، ممانعت به عمل آيد. دولت ايالات متحده نيز به نوبه خود به يك سلسله اقدامات اقتصادي عليه ايران مبادرت ورزید. فرمان اجرايي رئيس جمهوري امريکا، کليه داراييهاي ايران در ايالات متحده و همچنين اموالي را که

در خارج از امریکا در تصرف اشخاص تابع حاکمیت ایالات متحده بود، مسدود ساخت و تجاوز نظامی ناموفقی نیز به قلمرو ایران صورت گرفت. دامنه بحران در مناسبات بین دو کشور وسعتی بیشتر یافت و کشورهای مختلف، سازمانهای بین‌المللی و حتی پاپ ژان پل دوم پیشنهاداتی برای رفع بحران مطرح ساختند، اما هیچ کدام زمینه توفیق نیافت. ملت ایران نیز که به‌نوبه خود، خویشتن را قربانی مظالم فراوان خصوصاً بعد از سال 1332 می‌دانست، مصمم بود راهی برای احقاق حقوق خویش بیابد. سرانجام با وساطت دولت جمهوری دموکراتیک و مردمی الجزایر راه‌حلی برای این بحران پیدا شد و به‌دنبال مدتی مذاکرات غیرمستقیم، بیانیه‌های الجزایر در 29 دی ماه 1359 به امضا رسید.¹⁰ دولت الجزایر در مقدمه بیانیه اعلام داشته

10. این بیانیه‌ها مجموعاً شامل سه سند جداگانه اما در عین حال مرتبط به یکدیگرند که عبارتند از: بیانیه دولت جمهوری دموکراتیک و مردمی الجزایر (که از این پس «بیانیه» نامیده خواهد شد). بیانیه دولت جمهوری دموکراتیک و مردمی الجزایر درباره حل و فصل ادعاها (که از این پس «بیانیه حل و فصل ادعاها» نامیده خواهد شد). سند تعهدات دولت ایالات متحده امریکا و دولت جمهوری اسلامی ایران.

است که بنابه درخواست دو دولت و به‌عنوان میانجی برای یافتن راه‌حلی «مرضی‌الطرفین» برای این بحران اقدام نموده و هدف بیانیه‌ها را حل و فصل مسالمت‌آمیز بحران موجود در روابط ایالات متحده و ایران قید کرده است. بیانیه دوم که عنوان «بیانیه حل و فصل ادعاها» را دارد، تشکیل یک دیوان داوری را مقرر داشته است. مأموریت این دیوان ناشی از و مبتنی بر تمایل مشترک دو دولت به حل و فصل دعاوی اتباع هر یک از دو کشور علیه دولت دیگر از طریق داوری الزام‌آور است. نحوه ترکیب و صلاحیت دیوان در بیانیه حل و فصل قید گردیده است.

دیوان بایستی از 9 عضو شامل یک سوم اعضای بی‌طرف و یک سوم منصوب از طرف هر یک از دو دولت امضاکننده بیانیه‌ها تشکیل گردد. دعاوی مطروحه بایستی یا در هیئت عمومی دیوان و یا در شعب آن که مرکب از سه عضو خواهد بود، مورد رسیدگی قرار گیرند. در اجرای مفاد بیانیه، دیوان داوری تشکیل و طی یک مهلت سه ماهه از 27 مهرماه 1360 الی 29 دی ماه 1360 (19 اکتبر 1981 تا 19 ژانویه 1982)

دعاوي مربوطه نزد آن ثبت گردید. تعداد معینی از این دعاوي توسط ایرانیانی که تابعیت ایالات متحده را نیز داشتند، علیه دولت ایران به ثبت رسید. اینان برای توجیه صلاحیت دیوان داوری در رسیدگی به دعاوي مطروحه، به تابعیت امریکایی خود استناد نموده و مدعی شده اند که تابعیت غالب و مؤثر آنها تابعیت امریکایی است. دولت ایران صلاحیت دیوان را در رسیدگی به این دسته از دعاوي شدیداً مورد اعتراض قرار داده و استدلال نموده که بیانیه های الجزایر رسیدگی به دعاوي ایرانیان علیه دولت ایران را مشمول صلاحیت این دیوان داوری قرار نداده است. دولت ایران بالاخص به اصل عدم مسئولیت که به موجب آن يك فرد دارای تابعیت مضاعف نمی تواند یکی از تابعیت های دوگانه خویش را مستند قرار داده و بدینگونه و با این استناد علیه دولت دیگر متبوع خویش اقامه دعوي نماید، استناد ورزیده است.

در 25 فوریه 1983 دولت ایران طبق مقررات از هیئت عمومی دیوان تقاضا نمود بیانیه های الجزایر را به منظور تعیین

اینکه آیا دعاوی ایرانیان علیه دولت ایران در این دیوان قابل رسیدگی است یا خیر، مورد تفسیر قرار دهد؛ لیکن علی‌رغم این واقعیت که مسئله در هیئت عمومی دیوان مطرح بود، اکثریت داوران شعبه دوم به‌طور غیرمترقبه در مورد دو پرونده‌ای که مربوط به اتباع مضاعف بود، مبادرت به صدور رأی نمودند و بدین ترتیب موضوع مطروحه در هیئت عمومی دیوان را مورد پیش داوری قرار دادند، اکثریت اعضای هیئت عمومی دیوان¹¹ در ششم آوریل 1984 رأی خود را در این خصوص صادر و اعلام کرد که در مورد دعاوی اقامه شده توسط اتباع مضاعف ایران - ایالات متحده علیه دولت ایران، اگر تابعیت غالب و مؤثر خواهان، تابعیت امریکایی وی باشد، دیوان صلاحیت رسیدگی به دعوی را دارد. نتیجه‌ای که اکثریت بدان رسیده نه بر تفسیر صادقانه

11. کلمه «اکثریت» صرفاً برای سهولت به‌کار رفته است. همانطور که در نظریه الحاقی خویش به رأی صادره یادآور شده‌ایم، این «اکثریت» مرکب از سه داور امریکایی و سرداور به اصطلاح «بی‌طرف» است. یکی از این سرداوران حتی قبل از شروع رسمی کار دیوان، توسط دولت ایران جرح شده و دیگری نیز بدون رضایت یکی از دو طرف داور به دیوان تحمیل گردیده است.

بیانیه‌ها الجزایر استوار است و نه مبین حقوق بین‌الملل واقعی¹² می‌باشد. رأی مذکور و دلایل و انگیزه‌های آن و نیز شیوه‌ای که اکثریت برای بیان وقایع به‌کار برده قابل تأسف است. دو تذکاریه نسبتاً مفصلی که دولت ایران در این خصوص تسلیم دیوان نموده است، حاوی بررسی گسترده و جامعی از قواعد کلی تفسیر و رویه‌های موجود در باب تفسیر قراردادها، مقررات حقوق بین‌الملل و رویه دولتها در قبال تابعیت مضاعف، و همچنین تشریح ماهیت بین‌دولتی¹³ این دیوان داور می‌باشد. دولت ایالات متحده تنها به تسلیم تذکاریه‌ای کوتاه که آنهم در روز استماع ارائه گردیده و دیوان صرفاً براساس حسن نیت آن را پذیرفته، اکتفا نموده است؛ مع‌هذا رأی اکثریت قسمت عمده‌ای از نظریات دولت ایالات متحده را دربر گرفته است بی‌آنکه دقیقاً به کلیه دقایق و استدلالهای ایران اشاره نماید.

ب - مسئله مطروحه

12. Substantive.

13. Inter-state.

بند 1 ماده 2 بيانيه حل و فصل
ادعاها، صلاحيت اين ديوان را به شرح ذيل
تعيين نموده است:

«1. بدین‌وسیله که يك ديوان بين‌المللي
داوري (ديوان داوري دعاوي ايران -
ايالات متحده) تشكيل مي‌گردد تا به
ادعاهاي اتباع ايالات متحده عليه
ايران و ادعاهاي اتباع ايران عليه
ايالات متحده و هرگونه ادعاي متقابل
ناشي از همان قرارداد، معامله يا
واقعه‌اي که مبناي ادعاي آن تبعه بود،
رسيدگي نمايد مشروط بر آنکه اين
ادعاها و ادعاهاي متقابل در تاريخ
اين توافق پابرجا باشد، اعم از اينکه
نزد دادگاهي طرح شده يا نشده و ناشي
از ديون، قراردادها (منجمله معاملات
مبتني بر اعتبارات اسنادي يا
ضمانتنامه‌هاي بانكي)، مصادره‌ها و يا
هر اقدام ديگري باشند که مؤثر در
حقوق مالکيت باشد...».

در اين بند سه ضابطه اساسي پيش‌بيني
گرديده که عبارتند از:

1. ضابطه شخصي: «ادعاهای اتباع ایالات متحده علیه ایران» و ادعاهای اتباع ایران علیه ایالات متحده.¹⁴
2. ضابطه مادي: «... ناشی از دیون، قراردادهای، مصادره‌ها یا هر اقدام دیگر مؤثر در حقوق مالکیت».
3. ضابطه زمانی: به شرط اینکه ادعا در تاریخ امضای موافقتنامه «پابرجا باشد».
- ضابطه نخست موجب طرح مسئله‌ای است که بالاخص به دعاوی اشخاص حقیقی که دارای تابعیت مضاعف ایران و ایالات متحده آمریکا می‌باشند، مربوط می‌شود. این اشخاص، به‌منظور اقامه دعوی علیه دولت ایران، تابعیت امریکایی خویش را که از طریق کسب تابعیت به‌دست آورده و تاکنون آن را مخفی نگاه داشته‌اند، عنوان کرده و بدان استناد می‌نمایند. دولت ایران نیز صلاحیت دیوان را برای

14. ماهیت ظاهراً متقابل این ماده نباید موجب قلب واقعیات بشود؛ زیرا در حالی که هزاران دعوی توسط اتباع و شرکتهای امریکایی علیه دولت جمهوری اسلامی ایران اقامه شده، فقط تعداد بسیار معدودی دعاوی بی‌اهمیت توسط اتباع ایران علیه دولت ایالات متحده طرح گردیده است. برای اطلاع از جزئیات بیشتر، رجوع شود به نظر مخالف ما در پرونده الف/2.

رسیدگی به اینگونه دعاوی مورد اعتراض قرار داده است.

بررسی مقررات بیانیه‌های الجزایر در رابطه با این موضوع به هیئت عمومی دیوان ارجاع گردیده است. راه‌حل حقوقی درست را بایستی با تفسیر مقررات مربوطه مندرج در بیانیه‌ها و با توجه به موضوع و منظور و در چارچوب کلی آنها به دست آورد. بررسی حقوق بین‌الملل عرفی نیز به تحقق این مقصود کمک می‌کند؛ لذا ذیلاً نخست مسئله تفسیر، بررسی خواهد شد (بخش اول) و سپس موضوع کنونی حقوق بین‌الملل در رابطه با این موضوع مورد مذاقه قرار خواهد گرفت (بخش دوم).

بخش 1

تفسیر بیانیه‌های الجزایر درباره امکان استماع دعاوی اتباع مضاعف

مسئله این است که آیا بیانیه‌های الجزایر به دیوان داوران که به موجب بیانیه‌های مذکور تشکیل گردیده، برای رسیدگی به دعاوی ایرانیانی که به منظور اقامه دعوی علیه ایران به تابعیت

امریکایی خویش استناد می‌ورزند، تفویض صلاحیت نموده است یا خیر؟ به عبارت دیگر مسئله به طور منجز عبارت است از تعیین معنی و مفهوم مقرراتی که در مورد صلاحیت این هیئت در بیانیه پیش‌بینی شده است؛ یعنی مقررات مندرج در بند 1 ماده 2 و بند 1 الف ماده 7 بیانیه حل و فصل ادعاها. تفسیر این مقررات تابع قواعد عرفی و متداول تفسیر در حقوق بین‌الملل است (فصل اول)، و براساس این قواعد بایستی مسئله صلاحیت حل شود (فصل دوم).

فصل اول

قواعد کلی تفسیر، در مواد 31 و 32 کنوانسیون وین در باب قانون معاهدات مورخ 23 مه 1969 (کنوانسیون وین)¹⁵ آمده است. این کنوانسیون در واقع حاوی قواعد عرفی است که از رویه قضایی و عقاید حقوقی بین‌المللی ناشی شده‌اند. مواد مزبور به شرح ذیلند:

«ماده 31. قاعده کلی تفسیر

15. U.N. Doc. A/CONF. 39/27, May 23, 1969.

1. يك عهدنامه بایستی با حسن نیت و طبق معنای متعارفی که از کلمات و اصطلاحات آن در آن متن خاص و با توجه به موضوع و مقصود عهدنامه استنباط می‌شود، تفسیر گردد.

2. به منظور تفسیر يك عهدنامه متن، غیر از خود آن و مقدمه و ضمائم آن، عبارت خواهد بود از:

الف - هرگونه توافق مربوط به عهدنامه که بین کلیه طرفها در رابطه با انعقاد عهدنامه حاصل شده باشد.

ب - هر سندی که توسط یکی یا عده‌ای از طرفها در رابطه با انعقاد عهدنامه تهیه و توسط دیگر طرفها به عنوان يك سند مربوط به عهدنامه پذیرفته شده باشد.

3. در تفسیر علاوه بر متن، محتوی و چارچوب قرارداد، موارد ذیل نیز در نظر گرفته خواهد شد:

الف - هر توافقی که متعاقباً در رابطه با تفسیر یا اجرای مقررات عهدنامه بین طرفها به عمل آمده باشد.

ب - هر رویه‌ای که متعاقباً در رابطه با اجرای عهدنامه اتخاذ شده و مؤید توافق طرفها در خصوص تفسیر آن است.

ج - هرگونه قاعده مربوط به حقوق بین‌الملل که در روابط بین طرفهای آن عهدنامه قابل اعمال باشد.

4- در صورتی که محرز شود طرفین معنای خاصی را در مورد يك عبارت در نظر داشته‌اند، همان معنای خاص به عبارت مذکور داده خواهد شد.

ماده 32- وسائل تکمیلی تفسیر

از وسائل تکمیلی تفسیر مانند کارهای مقدماتی تدوین عهدنامه و اوضاع و احوال منجر به انعقاد آن، می‌توان به منظور تأیید معنای حاصله از اجرای ماده 31، و یا تعیین معنای [عهدنامه] در صورتی که تفسیر برطبق ماده 31:

الف - منجر به معنای مبهم و یا مشکوک شود، و یا
ب - منجر به نتیجه‌ای شود که آشکارا بی‌معنی و یا نامعقول باشد، استفاده نمود».

این مقررات ملاحظات چند را برمی‌انگیزد:

الف - این باور که به موجب آن این مواد در قواعد تفسیر، بررسی نیت مشترک طرفین عهدنامه را به منظور تعیین معنی و مفهوم مقررات مورد اختلاف مجاز ندانسته، اشتباه محض است. این مقررات که به اعتقاد عموم مبین حقوق عرفی است، در واقع معلوم می‌کند که چگونه بایستی قصد مشترک دولتهای طرف عهدنامه را در خصوص يك موضوع مورد اختلاف، کشف و احراز نمود. برای این منظور روشی را که مبتنی بر متن خود عهدنامه است، برای تعیین معنی و مفاد مقررات عهدنامه پیشنهاد می‌نماید. به هر حال واقعیت این است که «استفاده از متن خود عهدنامه به عنوان نقطه شروع، به مفهوم کاستن از اهمیت قصد مشترک طرفین نیست؛ بلکه این امر به منظور کشف و احراز قصد مشترک از طریق بررسی اسنادی می‌باشد که قصد مزبور در آنها بیان شده است».¹⁶ بدین ترتیب مقصود، احراز قصد مشترک دولتهای طرف عهدنامه است. کلمات عهدنامه در معنای متعارف سیاق عبارات و با توجه به موضوع

16. M.K. Yasseen, "L'interprétation des traités d'appès la Convention de Vienne sur le droit des traités" *R.C.A.D.I.*, vol. 151 (1976-III), pp. 25-26.

و مقصود عهدنامه از این لحاظ مورد استناد هستند که مطمئن‌ترین وسیله برای کشف و احراز قصد مشترك به‌شمار می‌روند. و درست به همین منظور است که مواد فوق‌الذکر، مراجعه به مقدمه و کارهای مقدماتی عهدنامه و اوضاع و احوال منجر به انعقاد آن و همچنین دیگر وسائلی که آشکار ساختن قصد مشترك دولتهای طرف عهدنامه را درخصوص مسئله مطروحه تسهیل نمایند، تجویز می‌کنند. در حقیقت، بند آخر ماده 31 کنوانسیون وین که می‌گوید: «در صورتی که محرز شود طرفین معنای خاصی را در مورد يك عبارت در نظر داشته‌اند، همان معنای خاص به عبارت مذکور داده خواهد شد»، تأیید خاصی نیز بر این استدلال است.

ب- کلمات «موضوع»، «منظور» و «هدف» و نیز غالباً در آرای قضایی بین‌المللی به کار رفته‌اند. در رویه بین‌المللی این نکته مسلم است که این کلمات را اگر مترادف تلقی ننماییم، باید آنها را حداقل تا آنجا که به مسائل تفسیری مربوط می‌شوند، تا حدود زیادی مشابه و یکسان دانست. توجه به این نکته مهم نیز

ضرورت دارد که «موضوع و هدف يك عهدنامه دقیقاً همان موضوع عيني و مشخصي است که مورد نظر و خواست مشترك طرفين عهدنامه بوده است و نه يك موضوع فرضي و مستقل خاص که احتمالاً مابين امري باشد که طرفين مي‌بايستي انجام مي‌دادند. اگر تفسير عهدنامه در پرتو تصور چنين موضوع و هدفی صورت گیرد، اين امر بيشتر جنبه تجديد نگارش عهدنامه را دارد نه تفسير آن».¹⁷ از طرف ديگر حقوق بين‌الملل عرفي شيوه‌هاي تکميلي ديگري براي تفسير در اختيار ديوان داوري قرار مي‌دهد تا در مواردی که مقررات کنوانسيون وين براي احراز قصد طرفين رسا نباشد، مورد استفاده قرار گیرند؛ مانند قاعده تفسير مضيق مقررات مربوط به صلاحيت محاکم بين‌المللي و قاعده تفسير مقررات مبهم به زیان طرف نویسنده عهدنامه.

فصل دوم

در پرتو تمامی آنچه گذشت اکنون باید معنای مقررات مندرج در بیانی‌های

17. همان مأخذ، ص 57.

الجزاير را درخصوص صلاحيت ديوان داوري نسبت به دعاوي مطروحه توسط ايرانيان كه براي اقامه دعوي عليه ايران به تابعيت امريكايي خويش استناد مي‌ورزند، تعيين نمود. بند 1 ماده 2 بيانيه حل و فصل ادعاها صلاحيت ديوان را اينگونه تعريف نموده است:

«1. بدين وسيله يك ديوان بين‌المللي داوري (ديوان داوري دعاوي ايران – ايالات متحده) تشكيل مي‌گردد تا به ادعاهاي اتباع ايالات متحده عليه ايران و ادعاهاي اتباع ايران عليه ايالات متحده ... رسيدگي نمايد».¹⁸

كلمه «تبعه» در بند 1 ماده 7 چنين تعريف شده است:
«در اين قرارداد:

1. «تبعه»¹⁹ ايران يا ايالات متحده برحسب مورد، به معنای: شخص حقيقي است كه شهروند²⁰ ايران يا ايالات متحده باشد ...».

18. تأكيد اضافه شده است.

19. National.

20. Citizen.

هیچ چیز در متن و در چارچوب بیانی‌ها، در مقدمه و در کارهای مقدماتی، حاکی از قصد و اراده مشترک دو دولت مبني بر شمول صلاحیت دیوان بر اتباع مضاعف نیست؛ اما باید دید آیا الفاظ و مواد مذکور در فوق، چنین صلاحیتی را به دیوان داده است یا خیر؟ دولت ایالات متحده مدعی است که کلمه «شهروند»، طبق تعریف قوانین داخلی ایالات متحده، شامل هر شخصی است که تابعیت ایالات متحده را داشته باشد، اعم از اینکه تابعیت کشور دیگری را هم داشته باشد یا خیر. به عقیده دولت ایران، بیان عادی متن و خصوصاً حرف تفکیک «یا»، اتباع مضاعف ایران - ایالات متحده را از حیطه شمول این مواد مستثنی می‌سازد. بنابراین لازم است واقعیات امر برای تعیین معنای عادی و متعارف کلمه «تبعه» و حیطه شمول این مقررات نسبت به موضوع تابعیت مضاعف نزد این دیوان تجزیه و تحلیل گردد.

الف - بدیهی است که کلمه «تبعه»، در معنای عادی و متعارف آن بر فردی اطلاق می‌شود که تبعه یک دولت و منحصرأ

يك دولت است. بي‌تابعيتي، تابعيت مضاعف، يا تابعيت متعدد موارد غيرعادي هستند و مشمول معنای متعارف و متبادر کلمه «تبعه» قرار نمی‌گیرند. دکتر «ویرژیل» در کتاب حقوق بین‌الملل خویش، چنین می‌نویسد:

«بخش 6. وضعیتهای غیرعادی: تابعیت مضاعف یا متعدد و بی‌تابعیتی: نقش معمولی تابعیت در تحدید متقابل حیطه اختیارات دول از طریق نیروی انسانی آنها یعنی «جمعیت»، با این واقعیت که بسیاری از افراد از دو تابعیت و یا بیشتر برخوردارند و عده دیگری بدون تابعیت هستند، مختل گردیده است. این دو وضعیت غیرعادی - یعنی تابعیت مضاعف یا متعدد و بی‌تابعیتی - اولاً ناشی از عوامل متعدد است؛ ثانیاً برای افرادی که چنین وضعی دارند کم و بیش مصائب و ناراحتیهایی پیش می‌آورد و ثالثاً اتخاذ تدابیر قانونی جهت امحای چنین وضعیتهایی و یا لااقل کاهش آثار و عواقب آنها را ضروری می‌سازد».²¹

21. V. INTERNATIONAL LAW IN HISTORICAL PERSPECTIVE, 1972, p. 48.

واژه «تبعه»، به صورتی که در بیانیه‌های الجزایر به کار رفته است، به وضعیت عادی تابعیت یعنی افرادی که منحصرأ ایرانی یا امریکایی باشند، اطلاق می‌شود.

مقررات مندرج در موافقتنامه مورخ 1 مه 1976، منعقدۀ بین دولتهای مصر و ایالات متحده که به منظور فیصله یکجای دعاوی اتباع ایالات متحده علیه دولت مصر به امضا رسیده، مؤید این استنتاج است.²² ماده 3 این موافقتنامه که تقریباً شباهت به ماده 7 بیانیه حل و فصل ادعاها دارد، چنین است:

«ماده 3. در این موافقتنامه عبارت «تبعه ایالات متحده» به معنای زیر است:

22. باید توجه داشت که موافقتنامه بین ایالات متحده و مصر تقریباً بیست سال بعد از انقلاب مصر به امضا رسیده است؛ مضافاً اینکه این موافقتنامه به منظور حل و فصل ادعاها از طریق یک محکمۀ بین‌المللی، مانند آنچه که در بیانیه‌های الجزایر پیش‌بینی شده، تدوین نشده است، بلکه به منظور پرداخت مبلغی یکجا به دولت ایالات متحده می‌باشد تا خود آن دولت آن را بین خواهانهای امریکایی تقسیم کند. بنابراین به نفع دولت مصر بوده است که حتی‌الامکان دعاوی بیشتری مشمول این موافقتنامه قرار گرفته و از محل مبلغ مزبور پرداخت گردد. در غیر این صورت، دولت مصر نمی‌پذیرفت که در یک مرجع بین‌المللی در مقابل اتباع خود قرار گرفته و پاسخگوی آنان باشد.

الف - شخص طبيعي که شهروند ایالات متحده یا ملزم به وفاداری دائمی نسبت به ایالات متحده است.

ب - شرکت یا شخصیت حقوقی دیگری که طبق قوانین ایالات متحده، قوانین ایالتی یا سرزمینهای جزء قلمرو آن و یا ناحیه کلمبیا تأسیس شده باشد؛ مشروط بر آنکه اشخاص طبیعی تبعه ایالات متحده به طور مستقیم یا غیرمستقیم، مالک بیش از 50 درصد سرمایه و یا دیگر منافع موجود در آن شخصیت حقوقی باشند».²³

با تمام احوال، ماده 4 طرح موافقتنامه که در همان روز توسط دو دولت به امضا رسیده، تعریفهای خاصی از واژه «تبعه» به دست داده است:

«4. در رابطه با تعریف «تبعه ایالات متحده» به شرح مذکور در ماده 3 موافقتنامه، دولت ایالات متحده اصل حقوقی بین‌المللی تابعیت غالب و مؤثر را در مورد اتباع مضاعف پذیرفته و مجری می‌دارد».

23. T.I.A.S. 8446 27 U.S.T. 4214.

بدین ترتیب، ماده 4 که به عنوان تبصره به ماده 3 اضافه شده است، مؤید این امر می باشد که کلمه «تبعه» و یا حتی شهروند، به طور عادی اطلاق بر «تبعه مضاعف» نمی شود. اگر قصد این باشد که کلمه «تبعه» بر اتباع مضاعف نیز اطلاق بشود، بایستی این نکته به طور صریح قید و مقرر گردد و چنین چیزی در بیانیه های الجزایر وجود ندارد. يك شخص منحصرأً ایرانی می تواند علیه دولت ایالات متحده اقامه دعوی کند و يك شخص منحصرأً امریکایی می تواند علیه دولت ایران به اقامه دعوی پردازد؛ اما يك شخص دارای تابعیت مضاعف ایران و ایالات متحده نمی تواند علیه هیچ يك از دو دولت اقامه دعوی نماید.

ب - علاوه براین، بند ماده 2 بیانیه حل و فصل ادعاها يك نظام متقابلزا برای طرح دعاوی اتباع ایالات متحده علیه ایران و اتباع ایران علیه ایالات متحده پیش بینی نموده است:

«... دعاوی اتباع ایالات متحده علیه ایران و دعاوی اتباع ایران علیه ایالات متحده ...».

این مقررات، بیانیه‌های الجزایر را از بسیاری معاهدات صلح که بعد از جنگ جهان دوم به امضا رسیده و در آنها معمولاً نظام یکجانبه اقامه دعوی به نفع قدرتهای فاتح علیه کشورهای مغلوب پیش‌بینی شده است، متمایز می‌سازد. از این نکته می‌توان نتیجه گرفت که حرف تفکیک «یا» که در بند 1 ماده 7 بیانیه حل و فصل ادعاها گنجانیده شده است، شمول بیانیه‌ها را بر کسانی که تبعه ایران «و» ایالات متحده هستند، مستثنی می‌سازد:

«... تبعه ایران یا ایالات متحده، برحسب مورد، به معنای شخص طبیعی است که تبعه ایران یا ایالات متحده باشد...».

این استنتاج هرچند ناشی از کاربرد اصول مقدماتی معناشناسی است، اما با مفاد بند 2 ماده 7 نیز پیوندی بسیار نزدیک دارد. شرایط پذیرش دعاوی اشخاص حقوقی نزد دیوان داورى آنچنان دقیق و منجز پیش‌بینی شده است که هرگونه احتمال

و امکان را در مورد شمول این مقررات بر اتباع مضاعف مستثنی می‌سازد. با این وصف، این استنتاج که به موجب آن راه‌حلی یکسان برای هر دو دسته از خواهانهای مذکور در آن ماده پیش‌بینی شده است، یک تفسیر منطقی می‌باشد.

ج - علاوه بر این، بررسی موضوع و هدف بیانیه‌های الجزایر در چارچوب واقعی آنها پرتوی بر معنای عبارت «دعاوی اتباع ایالات متحده علیه ایران» که در اینجا مطرح است، می‌افکند. بند «ب» اصول کلی بیانیه عمومی مقرر می‌دارد:

«... قصد طرفین این است که کلیه دعاوی بین دولت هر طرف و اتباع طرف دیگر را لغو و موجبات حل و فصل و ختم کلیه این قبیل دعاوی را از طریق داوری الزام‌آور فراهم آورند».²⁴

بیانیه، با عبارت فوق در تشریح منظور طرفین، کاربرد حرف تفکیک «یا» را در بند 1 ماده 7 روشن‌تر می‌سازد. همانطور که قبلاً گفته شد، تیرگی عمیق در کلیه روابط سیاسی و اقتصادی دو دولت که

24. تأکید اضافه شده است.

به‌ویژه در دو دهه قبل از انقلاب اسلامی ایران با یکدیگر پیوندهای بسیار نزدیک داشتند، بحران بسیار پیچیده‌ای به‌وجود آورده بود. در تاریخ انعقاد بیانیه‌های الجزایر، استقرار مجدد این روابط تقریباً و لااقل برای آینده نزدیک قابل تصور نبود. دولت ایالات متحده خواستار آن بود که منافع آن دسته از اتباع خود را که با رژیم سابق ایران قراردادهایی منعقد کرده بودند، حفظ نماید. از طرف دیگر دولت ایران نیز می‌خواست اموال و سپرده‌های خود را از ایالات متحده خارج کند و همزمان با این امر، آمادگی خود را برای تسویه بدهیهای قانونی خود به امریکاییها اعلام کرده بود. در چنین شرایط و اوضاع و احوالی، طبعاً یافتن راه‌حلی برای فیصله دادن به اختلافات بین دولتهای ایران و ایالات متحده ضرورتی عاجل بود؛ اما در مورد فیصله دعاوی احتمالی بین اتباع ایران و دولت ایران چنین ضرورتی وجود نداشت.

خلاصه اینکه قصد طرفین این نبود که به کلیه دعاوی موجود بین اتباع یک دولت با خود آن دولت فیصله بخشند.

د. اکنون باید دو استدلالی را که دولت ایالات متحده در توجیه پذیرش دعاوی اتباع مضاعف ایران - ایالات متحده علیه دولت ایران ذکر کرده است، مورد بررسی قرار داد. دلیل اول - همانطور که قبلاً گفته شد - بر مبنای تعریف کلمه «شهروند» استوار است. ادعا شده است که مفهوم «شهروند ایالات متحده» کسی را که «تابعیت مضاعف» نیز داشته باشد، در برمی گیرد. بدین ترتیب هرکس که تابعیت دوگانه ایران و ایالات متحده را داشته باشد امریکایی تلقی شده و «شهروند ایالات متحده» است؛ اما به هر حال این استدلال مسئله پیچیده قابل طرح بودن دعاوی چنین شخصی را علیه ایران، که تابعیت آن را نیز دارد، حل نمی کند. از طرف دیگر باید به واژه «شهروند»، آنگونه که در مقررات مربوط به قرارداد 1976 دولتهای مصر و ایالات متحده به کار رفته است، توجه خاص معطوف داشت. در این قرارداد که هدفی تقریباً مشابه بیانیهای الجزایر داشت، دو دولت طرف قرارداد لازم دیدند قصد خود را مبنی بر شمول قرارداد بر موارد مربوط به اتباع

مضاعف، منجزاً ابزاز نمایند و این امر مؤید این واقعیت است که واژه «شهروند» به تنهایی برای حل مسئله تابعیت مضاعف وافی به مقصود نبوده است.

دلیل دوم که تلویحاً در تصمیم اکثریت نیز بدان اشاره شده است، ناشی از تعهد دولت ایالات متحده مبني بر لغو کلیه دعاوي مطروحه از جانب اتباع ایالات متحده علیه ایران در دادگاه های ایالات متحده می باشد. دستور مورخ 14 نوامبر 1979 رئیس جمهور ایالات متحده، دارای های دولت ایران را مسدود و مصونیت دولتی را از این اموال سلب نمود. دولت ایالات متحده با نقض تعهد بین المللی خویش مبني بر رعایت مصونیت اموال ایران، راه را برای اقامه دعاوي حقوقی علیه دولت ایران گشود. جو روانی بسیار نامساعدی که در آن زمان در مراجع قضایی ایالات متحده وجود داشت، موجب تسهیل اقامه و ثبت دعاوي توسط خواهان های امریکایی علیه ایران و صدور قرارهای توقیف اموال و دارای های این دولت گردید؛ خاصه اینکه ایران نیز در این دادرسیها شرکت نداشت و هیچ وسیله

دفاعي نیز در اختيارش نبود. البته بايد توجه داشت كه اينگونه قرارهاي توقيف كه به‌طور غيرقانوني عليه اموال ايران صادر گرديده بود موجد هيچگونه حق مكتسبه‌اي براي خواهانهاي امريكايي نبوده و پيوسته قابل فسخ بود. با انعقاد بيانيه‌هاي الجزاير، دولت ايالات متحده تعهد نمود كه كليۀ دعاوي مطروحه در محاكم ايالات متحده عليه ايران را ابطال و قراردهاي توقيف صادره نسبت به اموال عمومي ايران را لغو كند. دولت جمهوري اسلامي ايران نيز به نوبه خود و براي نشان دادن اينكه ملاحظات مالي هيچ نقشي در بحران گروگانها نداشته است، يك سلسله تعهدات مالي مهمي را به اين شرح قبل نمود: اختصاص مبلغ 3/667 ميليارد دلار براي پرداخت پيش از موعد ديون بانكي، كه در اختيار فدرال رزرو بانك نيويورك قرار گرفت؛ اختصاص مبلغ 1/418 ميليارد دلار براي تضمين مطالبات بانكهاي ايالات متحده، كه در يك حساب امني در لندن سپرده شد؛ اختصاص مبلغ يك ميليارد دلار به‌منظور تضمين اجراي احكام داوري صادره عليه ايران، كه در

يك حساب امانی سپرده شد. بنابراین بدیهی است که لغو قراردادهای توقیفی که در اوضاع و احوال فوق‌الذکر تحصیل شده بود، موجب احراز صلاحیت برای این دیوان داورى نیست، و نیز واضح است که تعریفی که برای این منظور از اتباع ایالات متحده در قوانین داخلی آن کشور وجود دارد و یا توسط دولت ایالات متحده ارائه می‌شود، نمی‌تواند بر این دیوان داورى که صلاحیت آن به موجب يك قرارداد منعقدہ بین دولتها تعیین شده و منطبق بر معیارهای حقوق بین‌الملل است، تحمیل شود.

هـ - طبق شواهد و قرائن ارائه شده به دیوان داورى، واقعیت مسلم این است که طرح و پیش‌نویس بیانیه‌های الجزایر اساساً توسط دولت ایالات متحده تهیه شده است. در این خصوص می‌توان به شهادتنامه «رابرت بی. اون» مشاور حقوقی وقت وزارت خارجه ایالات متحده در پرونده الف/15 دعواي IV F مراجعه نمود. یکی از قواعد حقوق بین‌الملل عرفی این است که در مواردی که پیش‌نویس عهدنامه‌ای توسط یکی از طرفین امضاکننده تهیه شده باشد، هرگونه ابهام موجود در عبارات عهدنامه

بایستی به زیان طرف تهیه‌کننده پیشنهادیست
تفسیر شود. این قاعده در اصطلاح حقوقی
چنین است: Verba Ambigua Accipiuntur Contra Proferentem

این قاعده همانطور که «پرفسور شارل
روسو» یادآور شده است، منطقی می‌باشد به
این دلیل ساده که «دولت تهیه‌کننده
پیشنویس که امکان تهیه متن قرارداد را
به صورتی واضح‌تر و روشن‌تر در اختیار
داشته است، باید عواقب ناشی از قصور
خود را خود متحمل شود. این قاعده مکرراً
وسیله دادگاه‌های بین‌المللی در برخورد
با مقررات مبهم، اجرا شده است».²⁵

و - آخرین نکته‌ای که باید مورد
توجه قرار گیرد، قاعده تفسیر مضیق
موادی که به محاکم بین‌المللی، تفویض
صلاحیت می‌کنند و نیز بررسی دلایل اجرای
این قاعده نسبت به مسئله مورد بحث
می‌باشد. مطالعه رویه بین‌المللی نشان
می‌دهد که هرگاه معنای مواد مربوط به
تفویض صلاحیت به محاکم بین‌المللی، مشکوک
باشد، صرف‌نظر از شکل آن مواد بایستی
آنها را به نحو مضیق مورد تفسیر قرار

25. I t. *Principes généraux du droit international publique*, Pedone, §443.

داد؛ همانطور که دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی اعلام داشته است: «... هر موافقتنامه خاص و هر ماده‌ای که به دادگاه تفویض صلاحیت می‌کند، بایستی به صورت مضیق تفسیر شود».²⁶

دلیل ساده این قاعده این است که: «... هیچ دولتی را نمی‌توان بدون رضایت آن مجبور ساخت که اختلافاتش با دیگر دولتها را به میانجیگری، داوری و یا دیگر طرق حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات ارجاع نماید».²⁷

بنابراین، صلاحیت محکمه بین‌المللی تا آنجا است که دولت مورد بحث، صراحتاً قضاوت بین‌المللی را پذیرفته باشد و از این نقطه به بعد صلاحیت محکمه بین‌المللی متوقف می‌شود. در همین زمینه دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی چنین اظهارنظر نموده است:

«حقیقت این است که صلاحیت دیوان همواره محدود بوده و منحصر به همان

26. *FREE ZONES CASE*, SERIES A/B, No. 46, pp. 138-139.

27. *PERMANENT COURT OF INTERNATIONAL JUSTICE, EASTERN CARELIA CASE*, SERIES B. No.5, p. 21.

حدودي است که دولتها پذیرفته‌اند. در نتیجه، هرگاه صلاحیت دیوان مورد اعتراض واقع گردد و یا خود مجبور به رسیدگی در این باب شود، فقط در صورتی رأی به صلاحیت خود خواهد داد که قدرت دلایل مؤید صلاحیت، قاطع و نافذ باشد».²⁸

در هیئتهای داورى نیز عیناً به همین دلایل، قاعده تفسیر مضیق قابل اجرا می‌باشد؛ همانگونه که داور واحد در پرونده «پرنس گوستاو آدلف» اظهار داشته است:

«با توجه به وصف استقلال و آزادی که جزء خصائص ذاتی دولتهای حاکم است، فرض اینکه دولتها قسمتی از این حقوق را از خود سلب نموده باشند، متصور نیست. نتیجه اینکه طرفین یک معاهده را فقط در حدود آنچه که صریحاً و به‌طور منجز بر آن توافق کرده‌اند، می‌توان ملزم شناخت... و در صورت تردید، باید مقررات مبهم را به سود

28. CHORZÓW FACTORY CASE, SERIES A., No. 8, p. 32.

اصل استقلال و آزادي طبيعي طرف مربوطه
تفسير نمود». ²⁹

رويه کمیسیونهای دعاوي نیز براساس
تفسير مضيق استوار است. در پرونده
اوراق بهادار کملبیا سرداور چنین اعلام
داشته است:

«در کلیه مواردی که تردید موجهی در
صلاحیت این کمیسیون وجود داشته باشد،
خصوصاً موارد مطروحه فعلی که با
اعتبار و حسن نیت یکی از طرفین
قرارداد سر و کار دارد، کمیسیون باید
از مداخله خودداری و اختیارات خود را
به نحوه مضيق و نه موسع، تفسير
نماید». ³⁰

از تمامی آنچه گذشته این نتیجه
حاصل میشود که بند 1 ماده 2 و بند 1
ماده 7 بیانیه حل و فصل ادعاها اگر در
چارچوب کلی بیانیه‌های الجزایر و با
توجه به موضوع و هدف آنها در معنای
متعارف الفاظ مورد تفسير قرار گیرند،

29. SWEDEN/U.S.A., 18 JULY 1932, *II R.I.A.A.*, p. 1254.

30. United States/Columbian Mixed Commission, 18 May 1866. Moore, *IV International Arbitrations*, p. 3614; De La Pradelle et Politis, *II Recueil des arbitrages internationaux*, p. 488.

به دیوان صلاحیت رسیدگی به دعاوی اتباع مضاعف ایران- ایالات متحده علیه دولت ایران را نمی‌دهند. این تنها تفسیر مبتنی بر حسن نیتی است «... که با قرائت طبیعی و منطقی متن با توجه به قصد دولت ایران در هنگام قبول صلاحیت اجباری دیوان، انطباق دارد...».³¹

در هر حال قاعده تفسیر مضیق مواد مربوط به داوری و همچنین قاعده عرفی تفسیر مواد مبهم به زیان تهیه‌کننده پیش‌نویس قرارداد، مؤید این استنتاج است.

اکثریت در رأی خود، ذیل بخش 4 تحت عنوان «دلایل رأی» فقط دو صفحه را به تفسیر مقررات قراردادی بیانی‌های الجزایر راجع به قابل طرح بودن ادعاهای اتباع مضاعف ایران - ایالات متحده اختصاص داده است. اکثریت، هم استدلال ایالات متحده مبنی بر روشن بودن متن بیانی‌ه و هم استدلال دولت ایران مبنی بر اینکه «چون دولت ایران اساساً پدیده تابعیت مضاعف را نپذیرفته بنابراین

31. گزارش‌های دیوان بین‌المللی دادگستری - 1952: رأی مورخ 22 ژوئیه 1952، پرونده شرکت نفت ایران و انگلیس، صفحه 104.

نمی‌توان فرض کرد که هنگام امضای بیانیه حل و فصل ادعاها چنین صلاحیتی را برای این هیئت داورى پذیرفته باشد»، مردود شناخته شده است.

اکثریت، پس از اعلام اینکه متن روشن نیست، به بررسی قواعد عرفی تفسیر که به موجب آنها بایستی يك عهدنامه را با توجه به معانی متعارف و متبادر الفاظ و عبارات در همان متن و با توجه به موضوع و هدف عهدنامه مورد تفسیر قرار داد، می‌پردازد؛ اما با نهایت شگفتی، اکثریت در همین جا متوقف می‌شود. خلاصه اینکه اکثریت از درك این نکته بدیهی که موظف بوده است با توجه به حقایق امر، معنای مقررات قراردادی و دامنه شمول آنها را بر مسائل مورد اختلافی که به وی ارجاع شده روشن سازد، درمانده است. اکثریت همچنین مکلف بوده است تا به استدلالهای دولت ایران پاسخ گوید. در تذکاریه‌هایی که دولت ایران به دیوان تسلیم نموده است، مباحث طولانی به تشریح معانی متعارف مقررات بیانیه‌های الجزایر درخصوص صلاحیت دیوان اعم از مقدمه، چارچوب کلی و اوضاع و احوالی که منجر به

انعقاد آنها گردیده و دیگر واقعیات مربوط به این مسئله اختصاص یافته است. این مباحث، تصمیم‌گیری دیوان را در خصوص معنای مقررات مربوط به ات‌باع مضاعف تسهیل می‌نماید. دیگر قواعد کلی تفسیر مانند تفسیر مضیق مواد تفویض‌کننده صلاحیت به محاکم بین‌المللی و خصوصاً قاعده تفسیر مواد مبهم به زیان تهیه‌کننده پیش‌نویس عهدنامه نیز به تفصیل توسط ایران تشریح گردیده است. نگاهی ساده به صفحات 15 و 16 رأی، برای اثبات این حقیقت کافی است که اکثریت در قبال هر نکته‌ای که می‌توانست او را به‌طور مسلم به اعلام عدم صلاحیت رهنمون سازد، سکوت کامل اختیار کرده است. در پی این سکوت سؤال برانگیز، اکثریت از تمامی مسائل مطروحه صرف‌نظر کرده و به‌منظور تفسیر مقررات بیانیه حل و فصل ادعاها، به سراغ بند 3 (ج) ماده 31 کنوانسیون وین رفته است.

بند مذکور چنین مقرر می‌دارد:

«3. در تفسیر علاوه بر متن، محتوی و

چارچوب قرارداد، موارد ذیل نیز در نظر

گرفته خواهد شد:

الف - هر توافقي که متعاقباً در رابطه با تفسیر یا اجرای مقررات عهدنامه بین طرفها به عمل آمده باشد.

ب - هر رویه‌ای که متعاقباً در رابطه با اجرای عهدنامه اتخاذ شده و مؤید توافق طرفها درخصوص تفسیر آن است.

ج - هرگونه قاعده مربوط به حقوق بین‌الملل که در روابط بین طرفهای آن عهدنامه قابل اجرا باشد».³²

معنای بند 3 (ج) که اکثریت بدان استناد ورزیده، به قدر کافی روشن است. نکته اساسی این است که این ماده فقط میتواند راه‌حلی را که از تفسیر عهدنامه استنتاج شده است، تأیید نماید؛ ولی هرگز به تنهایی نمیتواند منشأ راه‌حل مستقلاً که از خود عهدنامه مستفاد نمیشود، باشد. بنابراین، عوامل اساسی در تعیین معنای مقررات مابین الاختلاف، عبارتند از: کلمات در معنای متبادر و معمولی آنها در سیاق عبارات؛ موضوع و هدف عهدنامه که در خود عهدنامه، مقدمه، کارهای مقدماتی و اوضاع و احوال

32. تأکید اضافه شده است.

منجربه انعقاد آن نهفته است؛ و اسناد مذکور در بندهای 1 و 2 ماده 3 کنوانسیون وین. راه‌حلی که الزاماً با توسل به این اسناد به‌دست آمده است می‌توان در نهایت، مورد تأیید که یک قاعده مربوط به حقوق بین‌الملل واقع شود.

تفسیر اکثریت، از این جهت که آشکارا مغایر اصول ابتدایی منطق و منافی اصل حسن نیت می‌باشد، قابل تأسف است؛ مضافاً آنکه این تفسیر با راه‌حلهایی که تاکنون در حقوق بین‌الملل عمومی مورد پذیرش قرار گرفته است نیز تناقض دارد.

بخش 2

حقوق بین‌الملل و مسئله اتباع مضاعف

بند 3 ماده 31 کنوانسیون وین عناصر فرعی چندی را در اختیار دیوان قرار می‌دهد و دیوان می‌تواند در تعیین معنای عبارات مورد اختلاف، آنها را مورد نظر و توجه قرار دهد. بند 3 (ج) بالاخص به «هرگونه قواعد مربوط به حقوق بین‌الملل

که در روابط بین طرفهای آن عهدنامه قابل اجرا باشد»، اشاره نموده است. مسلماً این بند نمیتواند منشأ راه حل خاصی باشد که در خود عهدنامه پیشبینی نشده است. با کمک گرفتن از کلیه واقعیات مطروحه، راه حل را باید الزاماً در تفسیر و معنای مقررات قراردادی مربوطه جستجو نمود. در واقع حقوق بین الملل يك منبع عرفی و تکمیلی تفسیر به شمار می رود و از این دیدگاه است که باید راه حل هایی را که عموماً در حقوق بین الملل برای حل مسئله تابعیت مضاعف، آنجا که تابعیت شرط اقامه دعوی در يك دیوان بین المللی است، به کار گرفته می شود، مورد توجه قرار داد. با وجود این، مایه کمال تأسف است که اکثریت صرفاً به بند 3 (ج) استناد جسته و راه حل را به ایران تحمیل نموده است که از تفسیر و معنای خود بیانیه های الجزایر مستفاد نمی شود.

اینک باید دید چه راه حل در حقوق بین الملل برای حل مسئله دعوی دارندة تابعیت مضاعف در يك دیوان بین المللی

عليه دولتي كه فرد مزبور تبعه آن دولت
 نيز به شمار مي‌رود، وجود دارد؟
 دو اصل حقيقي به ديوان ارائه شده
 است: يكي اصل عدم مسئوليت و ديگري اصل
 تابعيت مؤثر كه به ترتيب، اولي توسط
 جمهوري اسلامي ايران و دومي توسط دولت
 ايالات متحده مطرح گرديده است. طبق اصل
 نخست، دارنده تابعيت مضاعف ايران -
 ايالات متحده (به عبارت ديگر شخصي كه
 تابعيت هر دو دولت مؤسس ديوان داوري را
 دارد) نمي‌تواند تابعيت امريكايي خويش
 را مستند قرار دهد و بدین‌ترتيب و با
 اين استناد، يك دعوي بين‌المللي عليه
 دولت ايران اقامه نمايد. چنين دعوايي
 مسموع نيست. از طرف ديگر، اصل دوم به
 خواهان اجازه مي‌دهد تا چنانچه علائق
 محكم‌تري با ايالات متحده داشته باشد،
 چنين دعوايي را اقامه نمايد. اکنون
 بايد با بررسي کنوانسيونها و رويه‌هاي
 قضايي، ارزش و اعتبار هر يك از اين دو
 اصل را تعيين نمود.

1

راه‌حلهای موجود در کنوانسیونهای بین‌المللی

کنوانسیون لاهه مورخ 12 آوریل 1930 در باب پاره‌ای مسائل مربوط به تعارض قوانین تابعیت (کنوانسیون لاهه) منبع عمده‌ای است که دیوان در بررسی مسئله کنونی مربوط به صلاحیت در اختیار دارد؛ اما اجرای این کنوانسیون بستگی به وصف و ماهیت دیوان و دعاوی مطروحه نزد آن دارد. بنابراین، نخست وصف و ماهیت دیوان (فصل اول) و سپس مقررات کنوانسیون لاهه و موارد اعمال آن را در مسئله حاضر (فصل دوم) مورد بررسی قرار می‌دهیم.

فصل اول

به نظر می‌رسد که اکثریت، وصف بین‌المللی دیوان را به‌طور ضمنی پذیرفته است (بند 1)؛ اما این مسئله را که دعاوی مطروحه نزد دیوان نیز ماهیت و

وصف بین دولتی دارند، مورد تردید قرار داده است (بند 2).

بند 1:

الف ماهیت بین‌المللی دیوان محل تردید نیست. تأسیس دیوان یک منشأ بین‌المللی دارد. موجودیت، اختیارات، وظایف و صلاحیت آن، همه از یک سند سیاسی مربوط به حقوق بین‌الملل عمومی منعقد شده بین دولتهای ایران و ایالات متحده، ناشی می‌شود. دو سوم اعضای دیوان توسط دو دولت امضاکننده بیانیه‌ها تعیین شده و یک سوم بقیه را اعضای بی‌طرف تشکیل می‌دهند. به موجب بند 2 ماده 6 هر یک از دو دولت نماینده‌ای در مقر دیوان خواهد داشت که سمت نمایندگی آن دولت را نزد دیوان به عهده دارد و ابلاغها یا هرگونه مکاتبات دیگر خطاب به آن دولت، اتباع، سازمانها، مؤسسات و واحدهای تابعه آن را راجع به امور تحت رسیدگی دیوان دریافت می‌نماید؛ مضافاً اینکه بند 3 ماده 6 مقرر می‌دارد: «هزینه‌های دیوان به‌طور مساوری توسط هر دو دولت پرداخت خواهد شد». دیوان همچنین مکلف به اجرای

حقوق بین‌الملل است. همه این شواهد بیانگر وصف و ماهیت بین‌المللی این دیوان می‌باشد که به همین عنوان نیز طبق يك موافقتنامه بین دولتي تأسيس گردیده است.

بـ در این مقام، توضیح و تعیین دقیق مفاد ماده 5 بیانیه حل و فصل ادعاها از اهمیت خاص برخوردار است؛ زیرا مطالعه سطحی این ماده ممکن است موجب این پندار شود که دیوان مکلف به اجرای حقوق بین‌الملل نیست و در نتیجه، ماهیت بین‌المللی آن نیز مورد تردید قرار گیرد. ماده 5 مقرر می‌دارد:

«دیوان داورى در کلیه موارد براساس احترام به حقوق، اتخاذ تصمیم خواهد نمود و بدین منظور، مقررات و اصول حقوقی و بازرگانی بین‌المللی را که به تشخیص دیوان قابل انطباق با مسئله مطروحه باشد، به‌کار خواهد برد و کاربردهای مربوط به عرف بازرگانی، مفاد قرارداد و تغییرات اوضاع و احوال را نیز در نظر خواهد گرفت».

نخست تذکر این نکته ضرورت دارد که هرچند يك ديوان بين المللي به اقتضاي ماهيتش بايد اصول حقوق بين الملل عمومي را مراعات نمايد، اما در عين حال رعايت قوانين داخلي و يا توسل به مكانيسم تعارض قوانين موجود در حقوق بين الملل خصوصي نيز در چنين ديواني ممنوع نيست. توسل محاكم بين المللي به قوانين داخلي و قواعد حقوق بين الملل خصوصي، امري نسبتاً متداول و گاهي اجتنابناپذير است. محاكم بين المللي براي حل مسائل بدوي يا مقدماتي، مانند تابعيت اشخاص طبيعي يا حقوقي، وضعيت وراثت، يا شرايط اعتبار يك قرارداد و همچنين ديگر تشريفاتي كه بايد در مراحل نخستين دادرسي روشن شود، به قواعد و مقررات مربوط به حقوق داخلي مراجعه مي كنند. در عين حال بايد خاطرنشان ساخت كه عمل يك قاضي بين المللي كه در رابطه با يك مسئله بين المللي، قانون داخلي را اعمال مي كند، با عمل يك قاضي داخلي تفاوت بسيار دارد. نهادهاي حقوق داخلي كه به اين نحو وسيله قاضي بين المللي به قلمرو بين المللي راه مي يابند، عناصر حقوق

بین‌الملل را تشکیل می‌دهند و سرانجام، مسئله اساسی که یک دیوان بین‌المللی باید درباره آن تصمیم‌گیری کند این است که آیا دولت خوانده، تعهدات بین‌المللی خویش در باب حقوق اتباع بیگانه را محترم شمرده است یا خیر؟ مسئله اخیر باید در پرتو اصول حقوق بین‌الملل حل شود. در این باب می‌توان به پرونده‌های قروض برزیل و صربستان که در سال 1929 توسط دیوان بین‌المللی دادگستری مورد رسیدگی قرار گرفته است، استناد نمود. هر دو دعوی شبیه یکدیگرند. مسئله‌ای که برای اعلام رأی نزد دیوان مطرح شده بود این بود که آیا پرداخت اوراق قرضه‌ای که در فرانسه توسط دولتهای صربستان و برزیل صادر شده بود، باید به «معادل ارزش طلا» پرداخت گردد و یا به «فرانک اسکناس»؟ دیوان برای حل مسئله به قواعد حقوق بین‌الملل خصوصی و قوانین داخلی کشورهای صربستان و برزیل استناد نمود و از این طریق، تعهدات قراردادی دولتهای مزبور را روشن ساخت. پس از حل مسائل مقدماتی در پرتو قوانین داخلی، وظیفه اصلی دیوان معلوم کردن این نکته بود که

آیا عملکرد دولتهای مزبور نقض حقوق بین‌الملل عمومی محسوب می‌شود یا خیر؟³³ با توجه به آنچه گذشت، می‌توان گفت که مقررات ماده 5 بیانیه حل و فصل ادعاها از رویه معمول محاکم بین‌المللی دور نیست. در واقع، جمله اول ماده 5 که به موجب آن «دیوان داوری در کلیه موارد باید براساس احترام به قانون اتخاذ تصمیم نماید»، چیزی غیرعادی نیست و در حقیقت مبتنی بر ماده 37 کنوانسیون لاهه مورخ 18 اکتبر 1907 در باب حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی می‌باشد که به موجب آن:

«داوری بین‌المللی عبارت است از حل و فصل اختلافات بین دولتها، براساس رعایت و احترام به قانون و به وسیله قضاتی که توسط خود این دولتها انتخاب شده باشند».³⁴

به عبارت دیگر، دیوان بایستی تصمیمات خود را بر قانون و اصول حقوقی استوار سازد نه بر انصاف، و اصول حقوقی

33. P.C.I.J. SERIES A, Nos. 20/21. pp. 16-49.

34. I BEVANS 577.

در این باب چیزی جز اصول حقوق بین‌الملل نیست. اشاره همزمان در ماده 5 به قواعد تعارض قوانین و حقوقی بازرگانی و دیگر مقررات و عناصر مربوطه نیز، با توجه به ماهیت و تنوع دعاوی مطروحه نزد دیوان کاملاً قابل توجیه است.

دعاوی اصلی و دعاوی متقابلی که در دیوان به ثبت رسیده است، متنوع و ناشی از قراردادهای فروش، همکاریهای فنی و تأسیساتی و همچنین مصادره، ملی کردن، عملیات بانکی، مالیات و تأمین اجتماعی و غیره می‌باشد. البته بدیهی است که مسائل مقدماتی این دعاوی باید با مراجعه به مقررات قراردادهای مربوطه، قوانین حاکم و کاربردهای عرف بانکی و تجاری حل و فصل شود. پس از معلوم ساختن تعهدات قراردادی دولت مربوطه، مسئله اساسی که باید حل شود این است که آیا رفتار دولتهای ایران یا ایالات متحده در قبال اتباع بیگانه با تعهدات بین‌المللی آنها مطابقت داشته و آیا حداقل معیارهای عدالت یا «رفتار منصفانه» که اتباع بیگانه استحقاق آن را دارند، از طرف دولتهای ایران یا ایالات متحده

مراعات شده است یا خیر؟ بررسی و ارزیابی این مسائل باید براساس حقوق بین‌الملل صورت گیرد.

شعبه دوم در یکی از پرونده‌ها به اتفاق‌آرا در مورد شرط مربوط به قانون حاکم برای ارزیابی میزان خسارات و بهره متعلقه که مورد استناد خواهد بود، به همین طریق اظهار نظر نموده است. این پرونده مربوط به دعوی یک شرکت امریکایی CMI و وزارت راه ایران و موضوع آن، قرارداد فروشی بود که در آن شرط حاکمیت قوانین ایالات آیداهو پذیرفته شده بود. شعبه دوم اعلام می‌دارد:

«تصور اینکه دیوان برای اخذ تصمیم در پرونده‌های مطروحه بتواند با توسل به شیوه دیگری برای انتخاب قانون حاکم آزادی عمل بیشتری نسبت به شیوه فعلی به دست آورد، دشوار است. آزادی عمل فعلی با ابعاد وظیفه‌ای که برعهده دیوان گذاشته شده است، منطبق و شاید تا حدودی برای آن ضروری می‌باشد؛ زیرا دیوان نه تنها باید به دعاوی صرفاً تجاری مانند پرونده فعلی، بلکه به دیگر دعاوی که شامل مصادره ادعایی

اموال یا دیگر اقدامات دولتی، دعاوی بین دو دولت، دعاوی خاص مؤسسات بانکی و مسائل مربوط به تفسیر و اجرای بیانیه‌های الجزایر می‌گردد نیز رسیدگی نماید. بنابراین، دیوان در اغلب موارد ممکن است - همانطور که ماده 5 مقرر داشته است - ضروری تشخیص دهد که عهدنامه‌ها، حقوق بین‌الملل عرفی، اصول کلی حقوق و قوانین داخلی را «با توجه به کاربردهای عرف تجاری، مفاد قراردادها و اوضاع و احوال تغییر یافته» تفسیر نموده و به‌کار بندد».

سپس شعبه دوم هرچند که اعتقاد داشت اجرای قوانین ایالت آیداهو در مورد تعیین خسارات به نتیجه مشابهی منجر خواهد شد، مع ذلك اظهار نظر نمود که: «... ترجیح می‌دهد مسئله خسارت را برطبق اصول کلی حقوق، مورد بررسی قرار دهد نه برطبق قوانین ایالت آیداهو».³⁵

35. رأی شماره 2_245_99، ص 9.

با این اوصاف این دیوان با توجه به منشأ و وظیفه محوله به آن، واقعاً یک دیوان بین‌المللی است.

اکنون باید به تشریح این نکته که دعاوی مطروحه در دیوان دارای ماهیت بین دولتی بوده و با توسل به شیوه کلاسیک حمایت سیاسی اقامه شده‌اند، پرداخت.

بند 2:

الف - شیوه حل و فصل اختلافات دولتهای جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده نمود کاملی از حمایت سیاسی است که به‌موجب آن، دو دولت با اقدام در جهت منافع سیاسی ملتهای خود و در عین حال برای حمایت از منافع اتباع خود به تشکیل یک داوری برای حل و فصل اختلافات مربوطه مبادرت ورزیده‌اند. درست است که دعاوی اتباع ایالات متحده علیه دولت ایران و دعاوی اتباع ایران علیه دولت ایالات متحده در اصل، دعاوی خصوصی بوده که در قلمرو قضایی ایران یا ایالات متحده به‌وجود آمده و تابع قوانین داخلی یا ایالات متحده بوده‌اند، اما به‌رحال

با مداخله سياسي دو دولت ذي ربط، اين دعاوي خصوصي جنبه بين دولتي پيدا کرده و فيصله دادن آنها جزء تعهداتي است که دو دولت در بيانيه هاي الجزاير مورخ 19 ژانوايه 1981 برعهده گرفته اند.

ديوان دائمي دادگستري بين المللي در پرونده «ماورماتيس» هنگامي که ماهيت بين دولتي دعوي مورد اعتراض دولت بریتانیا واقع شد، چنين اظهارنظر نمود: «در قضيه امتيازنامه ماورماتيس، درست است که اختلاف بدواً بين يك شخص و دولت، يعني بين آقاي ماورماتيس و بریتانیاي کبير بوده است، اما بعداً دولت يونان در دعوي دخالت نموده و بدین ترتيب، اختلاف وارد مرحله جديدي شده، يعني به قلمرو حقوق بين الملل راه يافته و مبدل به يك اختلاف بين دو دولت شده است».³⁶

ب - اوضاع و احوالي که منجر به انعقاد بيانيه هاي الجزاير گرديد نیز مؤيد وصف و ماهيت بين دولتي دعاوي مطروحه در ديوان است. انعقاد بيانيه ها

36. P.C.I.J., series A, No. 2, p. 12.

در واقع به بحران بین‌المللی موجود بین دولتهای ایران و ایالات متحده به‌نحو مسالمت‌آمیز پایان داد. دو دولت در این بیانیه‌ها از جمله موافقت نمودند تا «کلیه دعاوی بین هر یک از دو دولت و اتباع طرف دیگر را لغو و موجبات حل و فصل و ختم کلیه این قبیل دعاوی را از طریق داوری الزام‌آور فراهم آورند».³⁷ این نکته مهم را نیز باید یادآور شد که عنوان سندی که تأسیس این دیوان را پیش‌بینی نموده چنین است:

«بیانیه دولت جمهوری دموکراتیک و مردمی الجزایر درباره حل و فصل ادعاهای، توسط دولت ایالات متحده امریکا و دولت جمهوری اسلامی ایران».

خود دیوان به‌نام «دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده» نامیده شده است (ماده 2 بیانیه حل و فصل ادعاهای بدین ترتیب طرفین داوری طبق بیانیه‌های الجزایر منحصراً دو دولت یعنی دولتهای ایران و ایالات متحده هستند. موضوع بیانیه‌ها و دیوان داوری که به‌موجب این

37. بیانیه، بند ب.

بیانیه‌ها تشکیل شده است، فیصله بخشیدن به يك اختلاف بین دولتي می‌باشد.

ج — کلیه اظهارات رسمي مقامات عالی‌رتبه دولت ایالات متحده و همچنین تصمیم دیوان عالی آن کشور نیز با این واقعیت که بیانیه‌های الجزایر و مقررات مربوط به حل و فصل دعاوي مندرج در آنها ناشی از مداخله سياسي دولت ایالات متحده بوده که به‌منظور حفظ منافع آن دولت و اتباعش صورت گرفته است، انطباق کامل دارد. آقای «الکساندرهیگ» وزیر خارجه وقت در حکومت کارتر اعلام داشت که بیانیه‌های الجزایر و مکانیسم حل و فصل دعاوي علیه ایران، نتیجه يك تصمیم رسمي سياسي است که در جهت منافع ایالات متحده گرفته شده است، و

«... مطمئن‌ترین طریقه حل و فصل مسائل مالی فراوان موجود بین ایالات متحده و ایران در جهت تأمین منافع خواهانهای امریکایی و منافع گسترده‌تر ایالات متحده در منطقه خلیج فارس، که برای این دولت اهمیت استراتژیکی خاص دارد، به‌شمار می‌رود».³⁸

38. 20 INTERNATIONAL LEGAL MATERIALS, 1981, p.365.

این نکته در «لایحه»³⁹ ای که توسط وزارت دادگستری ایالات متحده در 1981 در دادگاههای آن کشور به ثبت رسیده است، به صورتی روشن تر به چشم می خورد:

«توافق حاصله با ایران تازه ترین نمونه روش تاریخی حل و فصل دعاوی است که با اختیارات قانون رئیس جمهور مبنی بر حل و فصل دعاوی بین المللی و ایجاد الزام برای خواهانهای امریکایی انطباق دارد...»

[قوه مجریه] به جای صرف نظر کردن از دعاوی اتباع امریکا، معمولاً دو روش عمده را برای حل و فصل این قبیل دعاوی از طریق موافقتنامه های اجرایی⁴⁰ به کار برده است. روش اول عبارت از این بوده است که قوه مجریه دعوی یا مجموعه دعاوی ناشی از یک واقعه خاص یا مربوط به یک برهه زمانی معین را که خواهانهای امریکایی اقامه نموده اند، اغلب با قبول یک مبلغ معین فیصله داده و ختم نموده است. در روش دوم، ایالات متحده با حل و فصل دعاوی

39. STATEMENT OF INTEREST.

40. EXECUTIVE AGREEMENT.

از طریق مکانیسم داوری به‌نحوی که آن
داوری الزام‌آور، مرجع انحصاری و
غیرقابل تجدیدنظر باشد، موافقت کرده
است».⁴¹

«لایحه» به‌ویژه تأکید دارد که:

«دعاوی بین‌المللی عبارت از دعاوی
ایالات متحده است و وقتی طبق یک
موافقتنامه حل و فصل، اختلافات فیصله
یابند... آن موافقتنامه به‌منزله حل و
فصل کامل و قطعی آن دعاوی تلقی می‌شود
ولو اینکه مورد رضایت فردی که
اختلافات از جانب وی فیصله یافته است،
نباشد. قوه مجریه صلاحیت مسلم خود را
در باب اینکه آیا باید به اقامه دعوی
پرداخت یا نه و در صورت اقامه، در
مورد تعیین زمان و حدود وسائل تعقیب
آن، اعمال نموده است.

به‌علاوه، قوه مجریه «مختار است نحوه
حل و فصل دعاوی را به‌نحوی که مناسب
تشخیص دهد، تعیین نماید». این
اختیارات به رئیس‌جمهور اجازه می‌دهد
تا به‌خاطر مصالح سیاست خارجی، برخی

41. همان مأخذ، ص 368 و 369. تأکید اضافه شده است.

از دعاوي را قرباني کند و تمام يا قسمتي از اموال خارجي قبلاً مسدود شده را به عنوان بخشي از حل و فصل کلي اختلافات آزاد سازد.

حتي در مواردی که — مانند مورد فعلي — دعاوي تبعه در نظام قضايي داخلي مطرح و مورد رسيدگي باشد، باز هم اين امر مانع از آن نيست که رئيس جمهور با استفاده از اختيارات خویش، آن دعوي را طبق يك موافقتنامه بين المللي فيصله دهد».⁴²

همه اين اظهارات، کلمه به کلمه بيانگر وصف و ماهيت بين دولتي دعاوي است که از طريق مداخله سياسي ناشي از اعمال اختيارياتي که قانون اساسي به رئيس جمهور ايالات متحده تفويض نموده به اين ديوان داوري ارجاع گرديده است. در همين زمينه ديوان عالي ايالات متحده در پرونده «ديمزو مور عليه دانلدت. ريگان» چنين اظهارنظر نموده است:

42. همان مأخذ، ص 370 و 371. تأکيد اضافه شده است.

«اینکه در مناسبات ملتها دعاوی اتباع
يك کشور علیه دولت دیگر «موجب بحران»
گردد امري بی‌سابقه نیست.⁴³

کشورها غالباً برای حل این مشکلات
مبادرت به انعقاد عهدنامه‌های حل و
فصل دعاوی نموده‌اند. به قول یکی از
نویسندگان دست‌اندرکار عهدنامه‌ها،
قراردادهای بین‌المللی که به‌منظور حل
و فصل ادعاهای اتباع يك دولت علیه يك
دولت دیگر تنظیم می‌شوند، يك رویه
مسلم بین‌المللی است و مبین نظریه‌های
کلاسیک بین‌المللی می‌باشد.⁴⁴

ایالات متحده، براساس همین رویه،
کراراً اختیارات حاکمیت خویش را برای
حل و فصل ادعاهای اتباع خود علیه
کشورهای خارجی اعمال نموده است. گرچه
این فیصله اختلافات اغلب به‌صورت
عهدنامه بوده است، اما موارد متعددی
نیز وجود داشته که این قبیل دعاوی از
طریق موافقتنامه‌های اجرایی و بدون
توصیه و تصویب سنا حل و فصل گردیده
است. در این قبیل موافقتنامه‌ها رئیس

43. *U.S. v. PINK*, 315 U.S. 203, 225 (1942).

44. L. HENKIN, *FOREIGN AFFAIRS AND THE CONSTITUTION* 262 (1972).

جمهور در ازاي دريافت مبلغ معيني و يا تشكيل هيئت داوري، دعاوي اتباع ايالات متحده را عليه يك دولت خارجي لغو يا موقوف ساخته است. مطمئناً انعقاد بسياري از اين توافقات به وسيله خود خواهانهاي امريكايي ترغيب شده است؛ زيرا تنها اميد خواهان براي رسيدن به چيزي در مذاكراتي كه دولت به نمايندگي از جانب آنها براي حل و فصل اختلافات از طريق سياسي به عمل خواهد آورد، نهفته است. اما ترديدي نيست كه «ايالات متحده برخي اوقات نيز از دعاوي اتباع خود بدون رضایت و حتي مشورت با آنها به خاطر منافع عمومي ملت صرفنظر نموده است». (مأخذ پيش گفته صفحه 263).⁴⁵

(رئيس جمهور «مي‌تواند از دعوي عليه يك كشور خارجي بدون رضایت تبعه [زيان‌ديده] صرفنظر نموده و يا آن را فيصله دهد»). بديهي است كه رويه حل و فصل ادعاها هنوز ادامه دارد. از 1952،

45. ACCORD, THE RESTATEMENT (SECOND OF FOREIGN RELATIONS LAW OF THE UNITED STATES § 13 (1965).

رئیس جمهوری حداقل ده فقره موافقتنامه الزام آور حل و فصل دعاوی با کشورهای خارجی منجمله يك مورد 80 میلیون دلاری با جمهوری خلق چین منعقد نموده است. این امر که امروز کنگره به طور ضمنی رویه حل و فصل دعاوی از طریق موافقتنامه اجرایی را مورد تصویب قرار داده است، مؤید و قاطع تصمیم ما خواهد بود».⁴⁶

با این وجود اکثریت، بیهوده سعی دارد وصف و ماهیت بین دولتی دعاوی مطروحه نزد دیوان را مورد تردید قرار دهد. این دعاوی واقعاً ماهیت بین دولتی دارند که از طریق شیوه کلاسیک حمایت سیاسی در يك دیوان بین المللی اقامه شده اند. این واقعیت که بند 3 ماده 3 بیانیه حل و فصل ادعاها اجازه می دهد دعاوی بیش از 250.000 دلار مستقیماً توسط خود خواهانها نزد دیوان اقامه شود، به هیچ وجه نافی وصف بین المللی دیوان و دعاوی مطروحه نزد آن نیست. در واقع، يك دولت ممکن است در دعاوی اتباع خود علیه

46. 453 U.S. 654 AT 679-680.

يك دولت ديگر مداخله نموده و از طريق توافقهاي سياسي براي فيصله آنها به وسيله داوري بين المللي اقدام كند و سپس به اتباع خويش اجازه دهد دعاويشان را راساً در دادگاه اقامه نمايند. اين امر به هيچ وجه وصف اقدام دولت را، كه حمايت سياسي است، زائل نمي كند؛ بلكه صرفاً براي تسهيل آيين دادرسي است و تراكم گسترده دعاوي، آن را ضروري مي سازد.⁴⁷

اين تكنيك دادرسي در رويه بين المللي سوابقي نيز دارد. اقامه دعاوي به طور مستقيم نزد ديوان دادگستري امريكاي مركزي 1908—1918 و ديوانهاي مختلط داوري كه به موجب عهدنامه هاي صلح 1919 تشكيل گرديده بودند، مجاز شناخته شده بود. اين رويه در دادگاه اروپايي حقوق بشر و كميسيون داوري عليه دولت آلمان كه به موجب كنوانسيون سال 1952 در باب فيصله مسائل ناشي از جنگ و اشغال نظامي تشكيل گرديده نيز مجاز شناخته شده است.⁴⁸

47. BROWNIE, PRINCIPLES OF PUBLIC INTERNATIONAL LAW 3rd EDITION, 1982, P.578.

48. 332 U.N.T.S 219.

هـ - و بالاخره قانون مصوب پارلمان ایران که به دولت ایران برای توافق در باب داوری با دولت ایالات متحده تفویض اختیار نموده دلیل اساسی و بارزی است که جای هیچ تردیدی در ماهیت بین دولتی دعاوی مطروحه نزد این دیوان باقی نمی‌گذارد:

«لایحه راجع به حل و فصل اختلافات مالی و حقوقی دولت جمهوری اسلامی ایران با دولت امریکا

ماده واحده. به دولت اجازه داده می‌شود که در مورد اختلافات مالی و حقوقی فیما بین دولت جمهوری اسلامی ایران و دولت امریکا که ناشی از انقلاب اسلامی ایران و تصرف مرکز توطئه امریکا نباشد، با توجه به مفاد مصوبه مجلس شورای اسلامی از طریق داوری مرضی‌الطرفین، اقدام و اختلافات مذکور را حل و فصل نماید.

تبصره. در مورد اختلافاتی که رسیدگی در محاکم صالحه ایران در قرارداد مربوطه پیش‌بینی شده است، از شمول این ماده واحده مستثنی خواهد بود».

این قانون که به دولت ایالات متحده ابلاغ شده و بند 1 ماده 2 بیانیه حل و فصل ادعاها صریحاً به آن اشاره نموده دلیل قاطعی است بر ماهیت بین دولتی دعاوی که از طریق مداخله و حمایت سیاسی در محضر دیوان داوری اقامه شده است. از آنچه گذشت این نتیجه به دست می‌آید که دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحده يك دیوان بین‌المللی می‌باشد که در پی مداخله سیاسی به وجود آمده است و دعاوی اقامه شده در آن دعاوی بین دولتی به شمار می‌رود. بدین ترتیب، با روشن شدن ماهیت دیوان و دعاوی مطروحه در آن باید نتیجه گرفت که پذیرش دعاوی اتباع مضاعف، تابع قواعد کلا سیک حمایت سیاسی و بالاخص مقررات ماده 4 کنوانسیون لاهه مورخ 12 آوریل 1930 می‌باشد.

فصل دوم

1. ماده 4 کنوانسیون لاهه مقرر می‌دارد:
«يك دولت نمی‌تواند يکي از اتباع خود را علیه دولتی که این شخص تابعیت آن

دولت را نیز دارد، مورد حمایت سیاسی قرار دهد».

در عین حال ماده 5 همین کنوانسیون می‌گوید:

«در يك کشور ثالث، با شخصي كه بیش از يك تابعیت دارد باید مانند شخصي كه فقط داراي يك تابعیت است، رفتار شود. دولت ثالث بی‌آنکه لطمه‌ای به حاکمیت قوانین خودش در مسائل مربوط به احوال شخصیه و یا کنوانسیونهای معتبر و لازم‌الاجرا وارد شود، بایستی از میان تابعیتهای چندگانه چنین شخصي در قلمرو خود، منحصرأ یا تابعیت کشور اقامتگاه اصلی و دائمی و یا تابعیت کشوری كه شرایط و اوضاع و احوال ظاهری، حاکایت از وابستگی بیشتر وي نسبت به آن کشور می‌کند را در مورد این شخص به رسمیت بشناسد».

موضوع تعارض تابعیت نزد دادگاه يك کشور ثالث (كه در آنجا تابعیت، شرط اعمال قانون داخلی است) را نباید با موضوع تعارض تابعیت نزد يك دادگاه

بین‌المللی (که در آنجا تابعیت، شرط پذیرش دعوی تبعه مضاعف علیه دولت متبوع او است) اشتباه نمود. در واقع کنوانسیون لاهه برای حل مسئله تعارض تابعیتها دو راه‌حل متفاوت را که مربوط به دو قلمرو کاملاً متمایز، یعنی قلمرو حقوق بین‌الملل خصوصی و قلمرو حقوق بین‌الملل عمومی است، ارائه می‌دهد و بدین ترتیب، آگاهانه هرگونه ابهامی را در مورد حدود اعمال نظریه تابعیت مؤثر از میان برده است. مفهوم تابعیت مؤثر که در ماده 5 بدان اشاره شده است، برای حل تعارض تابعیت در نزد دادگاه یا مرجع داورى يك کشور ثالث می‌باشد که در آنجا تعیین تابعیت شخص به‌منظور اعمال قوانین داخلی و یا اجرای تصمیمات اداری، ضروری است؛ اما وقتی تابعیت شرط اساسی برای احراز صلاحیت يك دادگاه بین‌المللی می‌باشد، موضوع به‌کلی متفاوت است. ماده 4 کنوانسیون لاهه راه‌حل مسئله تعارض تابعیتی را که بدین ترتیب در محضر دیوان مطرح می‌شود، ارائه داده است.

اما اکثریت سعی دارد از اعمال کنوانسیون لاهه در این باب اجتناب ورزد و تحت عنوان «کنوانسیون 1930 لاهه» در صفحه 17 می‌گوید:

«ولی این مقررات باید با احتیاط بسیار مورد تفسیر قرار گیرد؛ زیرا نه فقط مندرج در عهدنامه‌ای است که پنجاه سال از عمر آن گذشته است، بلکه تنها بیست کشور به آن محلق شده‌اند، و از آن زمان تاکنون نیز تحولات بزرگی در مفهوم حمایت سیاسی روی داده که موجب گسترش این مفهوم گردیده است...».

اکثریت سپس، بدون آنکه هیچ اشاره‌ای به این تحولات که حسب ادعا در مفهوم حمایت سیاسی و یا جهت آن رخ داده بنماید، اضافه می‌کند:

«علاوه براین، مراجعه به سوابق مذاکرات مربوط به تدوین ماده 4 کنوانسیون لاهه، اعمال قاعده مزبور را در موردی مانند مورد فعلی که یک دارنده تابعیت مضاعف، خود رأساً دعوای خویش را علیه یکی از دولتهای متبوعه خود در محضر یک دیوان بین‌المللی

اقامه می‌نماید، مشکوک می‌سازد. چنین پیشنهادی در طول کنفرانس مطرح گردید، لیکن رد شد».

از این امر که این پیشنهاد رد شده است، اکثریت می‌خواهد چنین نتیجه‌گیری نماید که ماده 4 کنوانسیون لاهه، اقامه دعوی مستقیم توسط یک شخص با تابعیت مضاعف در یک دیوان بین‌المللی علیه یکی از دو دولت متبوع خود را منع ننموده است. این برداشت، قابل پذیرش نیست. اکثریت صرفاً به منظور اجتناب از اجرای کنوانسیون لاهه در مسئله مورد بحث، به چنین تجزیه و تحلیلی می‌پردازد. این سوءنیت قابل تأسف است و در شأن یک دادگاه بین‌المللی نیست و کمکی به رشد نهادهای بین‌المللی نخواهد کرد.

2. در کنفرانس لاهه طرح ماده 4 موجب بحث‌های طولانی گردید، ولی با اکثریت قاطع منجمله رأی موافق هیئت نمایندگی دولت ایالات متحده تصویب شد (29 رأی در مقابل 5 رأی، با 13 کشور غایب یا ممتنع). تمامی کنوانسیون، از جمله ماده

4، با اکثریت 40 رأی در مقابل 1 رأی به تصویب رسید.⁴⁹

بدین ترتیب، ماده 4 کنوانسیون لاهه ترجمان حقوق عرفی به‌شمار می‌رود و بنابه گفته «باریاکف»:

«عملکرد کلی دولتها در این مسئله، به‌نحو روشنی در ماده 4 انعکاس یافته است. این ماده در واقع نمودی از یک قاعده عرفی حقوق بین‌الملل می‌باشد».⁵⁰

کمیسیون سازش ایتالیا - ایالات متحده در پرونده «مرژه» (سال 1955) تأیید نمود:

«کنوانسیون لاهه، هرچند که به تصویب کلیه کشورها نرسیده است، ولی از آن روز که اصول مربوط به تابعیت مضاعف، تقریباً بالاتفاق مورد قبول قرار گرفت، مبین نوعی وحدت‌نظر حقوقی می‌باشد».⁵¹

49. رجوع شود به منابعی که «پروفسور هربرت بریگز» مخبر کنفرانس، در سالنامه انستیتوی حقوق بین‌الملل، جلد 1—51 (1965)، صفحه 153، یادداشت‌های 3 و 4 ارائه داده است.

50. DUAL NATIONALITY: 1961. p. 76.

51. INTERNATIONAL LAW REPORTS, 1955, p. 450.

«گره‌ار دفن گلان» چنين اظهارنظر
نموده است:

«امروزه دولتها عموماً در عمل تقريباً
كليۀ آن قواعد را با اينكه به‌صورت
قواعد قراردادي درنيامده است، مراعات
مي‌کنند».⁵²

اصول مذکور در ماده 4 کنوانسيون
لايه در قطعنامه سال 1965 مؤسسه حقوق
بين‌الملل نيز مورد تأييد قرار گرفته
است (که ذيلاً مورد بحث قرار خواهد
گرفت). تمامي اينها بيانگر اين معني
است که برخلاف نظر اکثريت، کنوانسيون
لايه داراي وصف اساسي و بنيادي است.

3. طرح مستقيم دعوي توسط خود
زيان‌ديده در ديوان داوري، هيچ خللي بر
اصل مندرج در ماده 4 کنوانسيون لايه
وارد نمي‌آورد. در عمل، موارد اقامه
مستقيم دعوي در محاکم بين‌المللي نادر
است. معمولاً دولت متبوع شخص زيان‌ديده به
نمايندگي از جانب وي به اين کار مبادرت
مي‌ورزد. در هر صورت دلايل واحدي مانع

52. LAW AMONG NATIONS, 1981, p.207.

طرح دعوای شخص زیان‌دیده در يك دادگاه بین‌المللی علیه دولت متبوع او است و دیگر بی‌تفاوت است که این دعوی مستقیماً وسیله خود شخص زیان‌دیده رأساً اقامه شود و یا دولت دیگری به نمایندگی از جانب وی مبادرت به اقامه دعوی نماید.

مدتها پیش از کنوانسیون لاهه، یکی از حقوق‌دانان امریکایی به نام «بورچارد»، وضع این مسئله را در حقوق بین‌الملل عمومی چنین بیان نموده است:

«اصلی که عموماً مراعات شده این است که دارنده تابعیت مضاعف نمی‌تواند در يك دادگاه بین‌المللی علیه یکی از کشورهای که با آن رابطه تابعیت دارد، اقامه دعوی نماید. به عبارت دیگر، شخص نه خود می‌تواند علیه دولت متبوع خویش در محاکم بین‌المللی اقامه دعوی کند و نه هیچ دولتی می‌تواند به نمایندگی او در چنین مرجعی طرح دعوی نماید».⁵³

باید خاطرنشان ساخت که در جریان مذاکرات کمیته اول تدوین طرح کنوانسیون

53. THE DIPLOMATIC PROTECTION OF CITIZENS ABROAD, 1916, p. 588.

لايه، نماينده يوغسلاوي پيشنهاده نمود كه مقررات تكميلي زير به ماده 4 اضافه شود:

«شخصي كه داراي دو يا چند تابعيت است، نمي‌تواند به يكي از اين تابعيتها توسل جسته و بدین وسيله دعوایي عليه يكي ديگر از دولتهای متبوع خویش در محضر يك دادگاه يا كميسيون بين‌المللي طرح نمايد».⁵⁴

کميته اول اين پشنهاد را در واقع توضيح واضحات دانست و افزودن هيچگونه توضيح تكميلي را به ماده 4 کنوانسيون ضروري تشخيص نداد. طبق اظهار «گوستاو وگرو» مخبر کميته اول، پيشنهاده مزبور بدان سبب در متن کنوانسيون گنجانده نشد كه «ناظر بر چنان موارد نادري است كه اصلاً مورد توجه اكثريت كشورها نيست...».⁵⁵

يكسال بعد كميسيون مختلط بریتانیا — مكزيك ضمن رأي صادره در پرونده «هانی» در 26 مارس 1931، مفهوم اصل

54. Minutes of the First Committee, p.305: Weis, *Nationality and Statelessness in International Law*, 1956, p. 184.

55. همان، مأخذ، ص 184.

مندرج در ماده 4 کنوانسیون 1930 لاهه را
چنین بیان داشت:

«بنابراین، کمیسیون بایستی آقای
ریچارد هانی را شخصی دارای دو تابعیت
بشناسد و طبق قاعده پذیرفته شده در
حقوق بین‌الملل، چنین شخصی نمی‌تواند
علیه یکی از کشورهای متبوع خود در یک
دیوان بین‌المللی اقامه دعوی
نماید...».⁵⁶

در نتیجه، اصل مندرج در ماده 4
کنوانسیون لاهه، طرح یک دعوی بین‌المللی
را - چه مستقیماً توسط خود تبعه مضاعف و
یا به نمایندگی از طرف وی - علیه یکی
از دولتهای متبوع او ممنوع ساخته است.

4. صرفنظر از وصف و ماهیت این
دیوان دآوری و ماهیت دعاوی که نزد آن
طرح شده است، در هر صورت دیوان ناگزیر
می‌باشد که اصل مندرج در ماده 4
کنوانسیون لاهه را محترم بشمارد. در
واقع، کنوانسیون لاهه محتوی دو اصل

56. سایر تصمیمات و اظهارنظرهای اعضای کمیسیون، صفحه
14.

اساسي است: اصل اول در مواد 1، 2 و 3
كنوانسيون نهفته است:

«ماده 1. هر دولتي حق دارد به موجب
قوانين خويش تعيين نمايد كه چه کسانی
تبعه آن محسوب ميشوند. اين قوانين تا
حدودي كه با كنوانسيونهاي بين المللي،
عرف بين المللي و اصول حقوقي مورد
قبول عموم در مورد تابعيت منطبق
باشد، بایستی توسط ساير دولتها محترم
شمرده شود.

ماده 2. مسائل مربوط به برخورداری يك
شخص از تابعیت يك دولت خاص، باید طبق
قوانين همان دولت مورد بررسی قرار
گیرد.

ماده 3. با رعایت مقررات این
كنوانسيون، شخصي كه دو یا چند تابعیت
دارد ممكن است توسط هر يك از
دولتهایی كه وي تابعیت آنها را دارد،
به عنوان تبعه آن دولت شناخته شود».

ماده 4 كه حاوي اصل دوم است، مقرر
میدارد:

«ماده 4. يك دولت نمیتواند يکي از
اتباع خود را علیه دولتي كه این شخص

نظر حقوقي داوران ایرانی... ❖ 193

تابعیت آن دولت را نیز دارد، مورد حمایت سیاسی قرار دهد».

بدین ترتیب، حقوق بین‌الملل حق هر دولت را در تعیین شرایط اعطای تابعیت و تعیین کسانی که طبق قوانین آن، تبعه دولت مزبور محسوب می‌شوند، به رسمیت می‌شناسد؛ اما همانطور که «باتیفل» خاطرنشان می‌سازد:

«مع هذا حدود مثبتی برای آزادی دولتها [در زمینه تابعیت] وجود دارد: دولتها نمی‌توانند حمایت سیاسی را به‌طور قانونی و مشروع به سود اتباع خویش علیه دولتهای دیگر که آنها نیز اشخاص مزبور را تبعه خود می‌شناسند، اعمال نمایند. این قاعده در ماده 4 کنوانسیون 1930 لاهه مندرج است. این امر صرفاً و لزوماً نتیجه منطقی اصل آزادی دولتها است؛ اگر آزادی را نه به مفهوم بی‌نظمی، بلکه به مفهوم صلاحیت خود هر دولت در جستجوی استقرار نظم بدانیم...».⁵⁷

57. I Droit international privé, 1981 p. 80§ 78.

بدین ترتیب، ماده 4 کنوانسیون لاهه نتیجه منطقی و اجتناب‌ناپذیر اصل آزادی دولتها در اعطای تابعیت است که در سه ماده اول همان کنوانسیون پیش‌بینی شده است.

5. موضوع تابعیت مضاعف مجدداً در اجلاس سال 1965 مؤسسه حقوق بین‌الملل در ورشو مطرح گردید. در پیش‌نویس قطعنامه، مخبر کمیسیون پیشنهاد نمود تا در موردی که شخص مورد نظر برای حمایت سیاسی، دارای تابعیت مؤثر و حاکم دولت خواهان است، استثنایی بر اصل عدم مسئولیت وارد شود و در همین دید، ماده 4 پیش‌نویس قطعنامه بدو به صورت زیر پیشنهاد شده بود:

«دعوی بین‌المللی اقامه شده از جانب فردی که در عین حال دارای تابعیت هر دو کشور خواهان و خوانده است، قابل پذیرش نیست مگر در موردی که ثابت شود این فرد دارای تابعیت مؤثر دولت خواهان است».⁵⁸

58. Annuaire de l'Institut de Droit International, 1965, Vol. 51-I, p. 173.

این پیشنهاد انتقادهای شدیدی را خصوصاً از جانب «ر.ل. بینشدر»⁵⁹ و «کوئینسی رایست»⁶⁰ اساتید ممتاز دانشگاههای شیکاگو و ویرجینیای برانگیخت. بینشدر انتقاد خود را در جلسات علنی بدینگونه تشریح کرد:

«این برخلاف يك اصل كاملاً استوار حقوق بینالملل عمومی است. البته برخی از تصمیمات کمیسیون سازش ایتالیا - ایالات متحده در این جهت اتخاذ گردیده است؛ اما این تصمیمات ناظر بر موارد خاصی است و این رویه‌ها نمیتواند به‌عنوان قاعده کلی تلقی شود».⁶¹

در جریان این مباحثات «پروفسور هربرت بریگز» مخبر کمیسیون اعلام داشت که قطعنامه اصلاحی ارائه شده از طرف آقایان بینشدر و «فان درهایدت» مورد قبول قرار گرفته است. متنی که سرانجام پذیرفته شد چنین است:

58. همان مأخذ، جلد 1-51، ص 176.
59. همان مأخذ، جلد 1-51، ص 200.

61. *Id.*, Vol. 51-II, p. 182.

«ماده 4. الف: دعوای بین‌المللی اقامه شده توسط یک دولت مربوط به خسارات وارده به فردی که در عین حال تابعیت دولتهای خواهان و خوانده را دارد، ممکن است از طرف دولت خوانده رد شود و چنین دعوایی در محضر دادگاه (یا مرجعی) که ادعا در نزد آن مطرح شده، قابل پذیرش نخواهد بود».⁶²

مسئلاً قطعنامه مؤسسه یک کنوانسیون بین‌المللی نیست؛ لکن از آنجا که مؤسسه مجمعی است از کارشناسان حقوق بین‌الملل که معرف نظامهای حقوقی مختلف به‌شمار می‌روند، لذا قطعنامه از لحاظ توجیه نظریات حقوقی، ارزشمند بوده و می‌تواند مبین وضع فعلی حقوق بین‌الملل عمومی تلقی شود.

تمامی آنچه گفته شد نشان می‌دهد که اصل مندرج در ماده 4 کنوانسیون 1930 لاهه در حقیقت نتیجه قهری اصل تساوی حاکمیت دولتها می‌باشد و بدین عنوان مورد تأیید رویه بین‌المللی بوده و پیوسته دارای قدرت و اعتبار است.

62. همان مأخذ، ص 270 و 271.

راه‌حلهای موجود در رویه قضایی

در بادی امر ممکن است چنین تصور شود که داوران بین‌المللی در برخورد با مسئله تابعیت مضاعف، دو راه‌حل متفاوت برای آن برگزیده‌اند: یکی عدم مسئولیت و دیگری تابعیت مؤثر. این تصور، ساده‌اندیشی محض است. واقعیت این است که اگر رویه بین‌المللی به‌دقت بررسی و درک شود، به این نتیجه منتهی خواهد شد که در مواردی که تابعیت مضاعف مربوط به تابعیت‌های دولتهای خواهان و خوانده باشد، تنها و منحصراً یک راه‌حل برای آن وجود دارد و هیچ اثری از نظریه تابعیت مؤثر در رویه‌های قضایی به‌چشم نمی‌خورد. بنابراین ضروری است که نخست به توصیف هرچه کامل‌تر آرا و رویه‌های قضایی پرداخته (فصل اول) و سپس آنها را مورد

تجزیه و تحلیل قرار بدهیم (فصل دوم).
وصف و توضیح آرای صادره بعد از جنگ
جهانی دوم موضوع فصل جداگانه‌ای (فصل
سوم) خواهد بود.

فصل اول - توصیف آرا

1. «دراموند»: نخستین پرونده‌ای که
موضوع تابعیت مضاعف در آن مطرح گردید
قضیه دراموند بود که تصمیم مربوط به آن
در تاریخ 10 آوریل 1834 به موجب عهدنامه
پاریس مورخ 30 مه 1814 که متعاقب انقلاب
فرانسه، بین فرانسه و بریتانیای کبیر
به امضا رسیده بود، اتخاذ گردید.
عهدنامه مزبور تشکیل کمیسیونی را
به منظور «بررسی و حل دعاوی اتباع
بریتانیا علیه دولت فرانسه» مقرر
می‌داشت. اموال جیمز لويس دراموند که در
سال 1783 از انگلستان به فرانسه مهاجرت
کرده بود، در 1792 مصادر و در 1794 توسط
مقامات فرانسوی به فروش رسیده بود.
موضوع دعاوی مطروحه نزد کمیسیون جبران
خسارات وارده، ناشی از مصادر اموال
دراموند بود. دعاوی که بدین ترتیب علیه

فرانسه اقامه شده بود به این استناد که «اموال مزبور طبق مصوبه‌ای که دولت فرانسه در مورد کلیه مهاجران، نه اتباع انگلیس، به‌مورد اجرا گذاشته است، توقیف شده و دراموند هرچند قانوناً یک تبعه انگلیس مقیم فرانسه (در زمان صادره اموال) به‌شمار می‌رفت، ولی از هر حیث واجد خصائص یک فرانسوی بود... و شدت عملی که توسط دولت فرانسه نسبت به وی معمول گردیده ناشی از اعمال حاکمیت این دولت نسبت به اتباع خود بوده است»، مردود اعلام گردید.⁶³ این تصمیم، هم به‌عنوان نخستین تجلی تلویحی مفهوم تابعیت مؤثر و هم در تأیید نظریه عدم مسئولیت، مورد استناد قرار گرفته است.

نخستین نشانه‌های بارز نظریه عدم مسئولیت و توجیه آن در پرونده «ورثه الکساندر»⁶⁴ به‌چشم می‌خورد که در 1872 توسط کمیسیون جنگ داخلی آمریکا - انگلیس که در اجرای عهدنامه مورخ 8 مه 1871 منعقد شده بین بریتانیای کبیر و ایالات متحده به‌وجود آمده بود، مورد

63. KNAPP, II PRIVY COUNCIL REPORTS, p. 295.

64. EXECUTORS OF R.S.C.A. ALEXANDER.

رسیدگی قرار گرفت. الکساندر که از پدری انگلیسی در ایالات متحده به دنیا آمده بود، طبق اصل خاک، تبعه ایالات متحده و طبق اصل خون، تبعه انگلیس محسوب می‌شد. ادعای وی که علیه ایالات متحده اقامه شده بود، مربوط به «اشغال ملک وی در ایالت کنتاکی و ایراد خسارت بدان توسط نیروهای ایالات متحده در جریان جنگ داخلی بود». صلاحیت کمیسیون به این دلیل که «اگر بپذیریم وی هنگام تولد دارای دو تابعیت بوده بنابراین نمی‌تواند به عنوان تبعه انگلیس علیه ایالات متحده اقامه دعوی کند و ایالات متحده حق داشته است وی را تبعه خود بداند و هیچ دولت خارجی نمی‌تواند به استناد قوانین داخلی خود علیه این حق، اقامه دعوی نماید»، مورد اعتراض قرار گرفت و کمیسیون اعلام داشت: «به عقیده ما رسیدگی به دعوی از صلاحیت کمیسیون خارج می‌باشد و دعوی مرود اعلام می‌شود». «جیمز فریزر» عضو امریکایی کمیسیون، نظر حقوقی نسبتاً معروفی را که «کنت کورتي» رئیس کمیسیون نیز آن را تأیید نمود، چنین ابراز داشت:

«به عقیده عموم، رویه دولتها در مواردی که کسی خود را گرفتار مشکلات ناشی از تابعیت مضاعف میکند این است که او را به حمایتی واگذاراند که در قوانین داخلی کشور دیگری که وی تبعه آن نیز محسوب میشود، برای او پیشبینی شده است. رسیدگی به شکایات وی علیه آن دولت دیگر، به عنوان یک امر بین‌المللی، به معنای آن است که به صلاحیتی مافوق صلاحیت آن دولت دیگر، که وی تبعه آن نیز به شمار میرود، قائل شویم. بدین ترتیب، لاجرم وضع بغرنجی به وجود می‌آید؛ زیرا هیچ دولتی حق دولت دیگری را برای مداخله از جانب کسی که هنوز او را تبعه خود میدانند، به رسمیت نمیشناسد. قطعاً رویه دولت بریتانیا مداخله در این قبیل موارد نبوده و نیز باور کردن اینکه قصد دو دولت، شمول عهدنامه برچنین مواردی بوده است، آسان نیست. در پرونده دراموند عبارات عهدنامه استنادی در حد عبارات همین عهدنامه جامعیت داشته است؛ مع‌هذا تشخیص داده شده بود که خواهان مشمول عهدنامه نیست، زیرا که

قصد طرفین مبنی بر شمول عهدنامه بر چنین مواردی نبوده است. این نظریه حتی با وجود آنکه معلوم گردید که وی دارای تابعیت فرانسوی نبوده است و قصد خود را مبنی بر خودداری از تابعیت فرانسوی ابراز کرده بود، تأیید گردید».⁶⁵

2. در پی انقلابها و جنگهای داخلی در کشورهای امریکایی لاتین، به موجب موافقتنامه‌های منعقد شده بین این کشورها و کشورهای دیگری که به منافع آنها در اثر این حوادث لطمه وارد آمده بود، چندین کمیسیون مختلط داورانه تشکیل گردید. این کمیسیونها در چند مورد با مسئله تعارض تابعیت روبرو شدند.

یک مورد تعارض تابعیت نزد کمیسیون مختلط دعاوی ایالات متحده - ونزوئلا که به موجب موافقتنامه 5 دسامبر 1885 منعقد شده بین ایالات متحده و ونزوئلا تشکیل گردیده بود، مطرح شد. کمیسیون مختلط دعاوی، موضوع تعارض تابعیت مطروحه در پرونده «نارسیزا دو هامر» و «املیا

65. MOORE, III INTERNATIONAL ARBITRATIONS, pp. 2529-31.

دوبریسو» را که دعاوی مربوط به آنها از جانب بیوه‌ها و فرزندان هامر و بریسو، دو تبعه ایالات متحده، اقامه شده بود، مورد رسیدگی قرار داد. خانم هامر و بریسو هنگام تولد از تابعیت ونزوئلایی برخوردار بوده و در اثر ازدواج با اتباع ایالات متحده تابعیت آن دولت را هم کسب کرده بودند. اعضای ونزوئلایی و امریکایی و همچنین رئیس کمیسیون، متفقاً عقیده داشتند که رسیدگی به این دعوی از صلاحیت کمیسیون خارج است. چنین به نظر می‌رسد که تابعیت فرد در بدو تولد از نظر کمیسیون اهمیت خاص داشته و اقامتگاه، نقش قاطعی در رأی صادره شده است.⁶⁶ اما از سوی دیگر کمیسیون مزبور در پرونده «ویلت» خود را برای رسیدگی صالح دانست. خانم ویلت که هنگام تولد تابعیت ونزوئلایی داشته و اقامتگاه خود را در ونزوئلا نیز حفظ کرده بود، در اثر ازدواج با ویلیام ویلت، تابعیت امریکایی را کسب و به عنوان مدیر ماترك شوهرش اقامه دعوی نموده بود. دعاوی

66. همان مأخذ، ص 2456-2461.

مشارالیها قابل استماع تشخیص داده شد.⁶⁷

کمیسیونهای داورى دیگری نیز طی سالهای 1903—1905 به موجب عهدنامه‌های مختلفی که ونزوئلا به طور جداگانه با دیگر کشورها از جمله بریتانیا، کبیر، ایتالیا و فرانسه منعقد نمود، تشکیل گردید. این کمیسیونهای داورى نیز به بررسی مسئله تابعیت مضاعف پرداختند.

کمیسیون ونزوئلا—بریتانیا دعاوی «ماتیسن» و «استیونسن» را مردود اعلام کرد.⁶⁸ در پرونده استیونسن، سرداور اعلام داشت:

«به عقیده سرداور در موردی مانند مورد فعلی که خانم استیونسن طبق قوانین بریتانیا تبعه بریتانیا و طبق قوانین ونزوئلا تبعه ونزوئلا محسوب و بدین ترتیب، تعارض تابعیت مطرح می‌گردد، قاعده حقوق عمومی که بایستی در این مورد اعمال شود این است که مشارالیها تبعه کشور محل اقامت خود شناخته شود...».⁶⁹

67. همان مأخذ، ص 2254—2258.

68. IX R.I.A.A. pp. 485-494.

69. همان مأخذ، ص 500.

کمیسیون ونزوئلا — فرانسه در پرونده های «مانینا» و «ماسیانی» در سال 1905 نیز به اتخاذ تصمیم پرداخت.⁷⁰ این دعاوی نیز به دلیل اینکه «در تعارض قوانین تابعیت، قانون کشور اقامتگاه باید حاکم شناخته شود» رد شد.⁷¹

کمیسیون ایتالیا — ونزوئلا نیز در چهار دعوی تابعیت مضاعف یعنی پرونده های «برینون»،⁷² «میلیانی»،⁷³ «ژاکوپینی»⁷⁴ و «پاگیولی»⁷⁵ دعاوی مطروحه را غیرمسموع اعلام کرد و ظاهراً در این تصمیمات، «اقامتگاه» دارای نقشی اساسی بوده است.

3. دعوی «کانه وارو» بین ایتالیا و پرو که در 3 مه 1912 وسیله دیوان دائمی داوری مورد رسیدگی و اتخاذ تصمیم قرار گرفت، اغلب مورد استناد قرار می‌گیرد. پرونده مزبور راجع به دعوایی است که دولت ایتالیا از طرف برادران

70. XR. I.A.A. pp. 55 and 159.

71. همان مأخذ، ص 78 و 183.

72. همان مأخذ، ص 524.

73. همان مأخذ، ص 584.

74. همان مأخذ، ص 594.

75. همان مأخذ، ص 669.

كانه وارو عليه دولت پرو اقامه كرده بود. يكي از اين سه برادر، رافائل كانه وارو، طبق اصل خون، تبعه ايتاليا و طبق اصل خاك، تبعه پرو محسوب مي‌شد. يكي از مسائل مورد بررسي ديوان اين بود كه آيا رافائل كانه وارو به عنوان خواهان ايتاليائي، حق اقامه دعوي دارد يا خير؟ ديوان با توجه به اينكه رافائل كانه وارو در موارد مختلف به عنوان تبعه پرو رفتار نموده است، اعلام داشت كه در چنين شرايطي، صرفنظر از وضعيت تابعيتي وي در ايتاليا، دولت پرو حق دارد او را تبعه خود شناخته و دعواي او را به عنوان خواهان ايتاليائي رد نمايد.⁷⁶

4. مسئله تابعيت مضاعف بار ديگر در سال 1928 در كميسيون سه جانبه دعواي كه توسط ايالات متحده، اتريش و مجارستان تشكيل گرديد، مطرح شد. در اين كميسيون دعواي «الكساندر تلك» دارنده تابعيت مضاعف اتريش - ايالات متحده، مردود اعلام شد. كميسيون خاطرنشان ساخت كه «تعيين تابعيت، به موجب قوانين داخلي صورت مي‌گيرد» و اضافه نمود:

76. SCOTT, HAGUE COURT REPORTS, 1916, pp. 284-296.

«آقاي تلك با داشتن تابعیت مضاعف،
خود داوطلبانه مخاطرات اقامت در خاک
اتریش را که عبارت از ایفای تعهدات و
وظایف ناشی از تابعیت طبق قوانین
داخلی آن کشور است، پذیرفته است».⁷⁷

همین استدلال در پرونده مشابهي که
مربوط به «ماکس فاکس» تبعه مضاعف اتریش
– ایالات متحده است نیز به چشم می‌خورد.⁷⁸

5. دیوانهای مختلط داوری: دیوانهای
مختلط داوری به موجب عهدنامه‌های مختلف
صلح، برای حل و فصل دعاوی اتباع
کشورهای متفق علیه دولتهای سابقاً دشمن
و اتباع آنها تشکیل گردید. در این
دیوانها به چند مورد تابعیت مضاعف نیز
رسیدگی شد که از جمله عبارتند از:
پرونده دعوای «بانک هیلدرشیمر علیه
جورج هاین» رسیدگی شده در کمیسیون
انگلیس – آلمان در 26 آوریل و 10 مه
1922؛⁷⁹ پرونده دعوای «اسکینار علیه
دولت آلمان»، رسیدگی شده در کمیسیون

77. VI R.IA.A. p. 249.

78. همان مأخذ، ص 249 و 250.

79. همان مأخذ، ص 71.

فرانسه - آلمان در 29 اکتبر 1924؛⁸⁰
 پرونده دعوي «بارتز دومونفور عليه
 تروهاندر» رسيدگي شده توسط كميسيون
 فرانسه - آلمان در 10 ژوئيه 1926؛⁸¹
 پرونده دعوي «بارون فردريك دوبارون
 عليه دولت صرب و كروات و اسلوون»
 رسيدگي شده توسط كميسيون مجارستان -
 صرب و كروات و اسلوون در تاريخ 12
 ژوئيه 1926؛⁸² پرونده دعوي «گريگوريو
 عليه دولت بلغارستان» رسيدگي شده توسط
 كميسيون يونان - بلغارستان در 28
 ژانويه 1924؛⁸³ پرونده دعوي «دانييل
 بلومنتال عليه دولت آلمان» رسيدگي شده
 توسط كميسيون فرانسه - آلمان در 24
 آوريل 1923.⁸⁴

6. كميسيونهاي مختلط دعاوي كه
 به موجب موافقتنامه هاي جداگانه منعقد
 بين مكزيك و كشورهاي بریتانیاي کبیر،
 فرانسه، آلمان و ایالات متحده تشكيل

80. همان مأخذ، ص 787.

81. همان مأخذ، ص 806.

82. همان مأخذ، ص 499.

83. همان مأخذ، ص 977.

84. همان مأخذ، ص 619.

شدند، از جمله به بررسی مسئله تابعیت مضاعف نیز پرداختند. در این کمیسیونها نظریه عدم مسئولیت مورد استناد قرار گرفته و نتیجتاً دعاوی اتباع مضاعف رد شد. نماینده مکزیك در پرونده «کارلوس اولدنبورگ» که در 19 دسامبر 1929 مورد رسیدگی کمیسیون بریتانیا - مکزیك قرار گرفت، چنین اعلام داشت:

«حتی اگر تابعیت بریتانیایی خواهان و خواهرانش نیز محرز گردد، باز هم در عین حال اینان تبعه مکزیك محسوب میشوند. به عبارت دیگر در اینجا کمیسیون با موضوع تابعیت مضاعف مواجه است. در این قبیل موارد، اصلی که عموماً مراعات شده این است که تبعه مضاعف نمیتواند در یک دادگاه بینالمللی علیه یکی از کشورهایی که با آن رابطه تابعیت دارد، اقامه دعوی نماید. به عبارت دیگر، شخص نه خود میتواند علیه دولت متبوع خویش در محاکم بینالمللی اقامه دعوی کند و نه

هیچ دولتی می‌تواند به نمایندگی او در
چنین مراجعی طرح دعوی نماید».⁸⁵

نماینده رابط بریتانیا نیز در
تأیید این مطلب اعلام نمود که «دولت
بریتانیا در قبال تابعیت مضاعف از همان
نظر علمایی که همکار مکزیکی وی عنوان
نموده است، پیروی می‌نماید». با این
وصف، دعوی مردود اعلام گردید.

موضوع پرونده «فردریک آدامز» و
«چارلز توماس بلاک مور» که در همین
کمیسیون مختلط بریتانیا - مکزیک در دست
رسیدگی قرار داشت، دعوی خسارات وارده
به اتباع بریتانیا بود و این دعوی علیه
دولت مکزیک اقامه شده بود (تصمیم مورخ
3 ژوئیه 1931). نمایند رابط مکزیک
معتقد بود که آقای بلاک مور چون در
مکزیک متولد شده است، تبعه مکزیک محسوب
می‌شود و «اگر در عین حال قوانین
بریتانیا نیز وی را تبعه آن کشور
بشناسد، باید نتیجه گرفت که وی دارای
تابعیت مضاعف است و ملاً حق اقامه دعوی

85. BORCHARD: *THE DIPLOMATIC PROTECTION OF CITIZENS ABROAD*, p.587.
RALSTON: *THE LAW AND PROCEDURE OF INTERNATIONAL TRIBUNALS*. P. 172.

در این کمیسیون را ندارد». نمایند رابط
بریتانیا تابعیت مضاعف آقای بلاک مور را
تصدیق نمود و براین اساس، قسمتی از
دعوی را مسترد داشت.⁸⁶

پرونده «کورالی دیویس هانی» نیز
موردی از تابعیت مضاعف بود که غیرمسموع
اعلام گردید.⁸⁷

7. اشاره به تصمیم مورخ 29 مارس
1933 در پرونده دعوی «جنگهای رودپ
مرکزی» مطروحه بین یونان و بلغارستان
نیز حائز اهمیت است؛ زیرا در این
پرونده محرز گردید که:

86. BORCHARD: *THE DIPLOMATIC PROTECTION OF CITIZENS ABROAD*, p. 587.
RALSTON: *THE LAW AND PROCEDURE OF INTERNATIONAL TRIBUNALS*, p. 172, 77,
R.I.A.A., p. 216-217.

86. تصمیم مورخ 26 مارس 1931، همان مأخذ، ص 133.
ادوین بورچارد، موارد دیگری از دعوی تابعیت مضاعف را
نیز نقل کرده است (رجوع شود به کتاب «حمایت سیاسی
اتباع در خارج» چاپ 1916 ص 588) که مؤید اصل عدم
مسئولیت است. این موارد عبارتند از: پرونده «مارتین»
رسیدگی شده در کمیسیون مکزیک - ایالات متحده در 1868
(مور، همان مأخذ، ص 2467)؛ پرونده «بوید» رسیدگی شده
در 1873 توسط کمیسیون دعاوی انگلیس - ایالات متحده
(همان مأخذ، ص 2465)؛ و پرونده «لبرت» رسیدگی شده در
1880 توسط کمیسیون فرانسه - ایالات متحده (همان مأخذ، ص
2488-2492). این سوابق که شاید به خاطر استدلال موجود در
آنها کاملاً منزوی مانده اند، عموماً تصمیمات مبني بر رد
دعوی بوده اند.

«[نظر به اینکه خواهان همچنین تبعه کشور خوانده نیز می‌باشد] در این صورت، طبق حقوق بین‌المللی عرفی نمی‌توان برای دولت یونان حق اقامه دعوی برای جبران خسارت به سود آنان قائل گردید؛ زیرا خسارات مزبور توسط دولت خودشان وارد گردیده است».⁸⁸

و بالاخره اشاره به رأی مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در این زمینه از اهمیت به سزایی برخوردار است. دیوان بین‌المللی دادگستری در یک رأی مشورتی که در تاریخ 11 آوریل 1949 در قضیه مربوط به «جبران خسارات وارده به کارمندان در خدمت سازمان ملل» ابراز داشت، به این «رویه معمول که دولتها تبعه خود را علیه دولتی که آن نیز وی را تبعه خود می‌شناسد، مورد حمایت سیاسی قرار نمی‌دهند»، استناد ورزید.⁸⁹

8. در چارچوب عهدنامه صلح منعقد شده با ایتالیا که در 10 فوریه 1947 در پاریس به امضا رسید، چندین کمیسیون

88. III. R.I.A.A., p. 1421.

89. ICJ. REPORTS, 1949, P. 186.

مختلط سازش تشکیل شدند تا به دعاوی اتباع کشورهای فاتح علیه ایتالیا رسیدگی نمایند. در این کمیسیونها نیز پرونده‌هایی مطرح گردیدند که موضوع آنها تابعیت مضاعف بود. دعاوی «استرانسکی - مرژه» که در کمیسیون سازش ایتالیا - ایالات متحده مورد رسیدگی قرار گرفته تا حدودی شهرت پیدا کرده است و اغلب در تأیید نظریه تابعیت مؤثر، مورد استناد قرار می‌گیرد. کمیسیون که به ریاست «خوزه دویانگاس مسیا» تشکیل گردیده بود، وجود و همزیستی دو اصل عدم مسئولیت و تابعیت مؤثر را در حقوق بین‌الملل اعلام داشت و نتیجه گرفت:

«هرگاه تابعیت مؤثر از آن خواهان باشد، اصل عدم مسئولیت تحت‌الشعاع آن قرار خواهد گرفت و اولویت با اصل تابعیت مؤثر خواهد بود؛ اما اگر تابعیت مؤثر به اثبات نرسد، اصل عدم مسئولیت به قوت و اعتبار خود باقی می‌ماند...».

کمیسیون سرانجام نظر داد که چون نمی‌توان تابعیت مؤثر خواهان را تابعیت

ایالات متحده دانست، بنابراین دولت
ایالات متحده نمی‌تواند به نیابت از طرف
مشارالیها علیه دولت ایتالیا اقامه
دعوی نماید.⁹⁰

همین کمیسیون رویه قضایی متخذه در
پرونده مرژه را در دیگر موارد تابعیت
مضاعف اعمال نمود. کمیسیون سازش
ایتالیا - فرانسه نیز که به موجب همین
عهدنامه تشکیل شده بود، چندی قاضیه
تابعیت مضاعف را به همین روشی که
کمیسیون ایتالیا - ایالات متحده حل کرده
بود، مورد حل و فصل قرار داد.

فصل دوم

تجزیه و تحلیل آرا

1. چنین به نظر می‌رسد که بهتر است
از همین آغاز کار، آرای را که در باب
تابعیت مضاعف صادر شده ولی به علت
فقدان استدلال، گمنام و نسبتاً منزوی

90. XIV R.I.A.A. 236-248.

مانده‌اند و وزن چندانی در این زمینه ندارند، کنار بگذاریم. سوابقی که بیانگر رویه بین‌المللی در این باب بوده و اغلب در تأیید یکی از دو نظریه مورد استناد واقع شده‌اند، عبارتند از: الکساندر (1872)، دراموند (1834)، آرایی که توسط کمیسیونهای مختلط داور و ونزوئلا (1855—1905) صادر شده‌اند، دعاوی کانه‌وارو (1912)، دعاوی تلک و فاکس (1928) و پرونده‌هایی که توسط کمیسیونهای داور مکزیک (1927—1931) مورد رسیدگی واقع شده‌اند. بالاخره بی‌مناسبت نیست که رویه قضایی کمیسیونهای مختلط داور که بعد از جنگ‌های جهانی اول و دوم تشکیل گردیده‌اند، به‌ویژه رویه متخذه در پرونده مرژه (1955) را نقل کنیم.

نگاهی ساده و اجمالی به رویه‌های بین‌المللی مذکور در فوق نشان می‌دهد که در رویه قضایی، ظاهراً دو گرایش وجود داشته است: یکی اصل عدم مسئولیت و دیگری اصل تابعیت غالب یا مؤثر. گرایش اول در رویه متخذه در پرونده الکساندر و داوریه‌های مکزیک (1927—1931)، و گرایش

دوم در رویه کمیسیونهای داوری ونزوئلا (1855—1905)، کانه وارو و کمیسیونها و دیوانهای داوری که بعد از دو جنگ جهانی تشکیل یافته اند، به چشم می خورد. اما تجزیه و تحلیل دقیق این سوابق ثابت می کند که به استثنای رویه دیوانهایی که به موجب عهدنامه های صلح منعقد شده بعد از دو جنگ جهانی دوم تأسیس گردیدند، رویه بین المللی در قبال دعاوی مطروحه در محاکم بین المللی توسط اتباع مضاعف علیه یکی از دولتهای متبوعه، همواره و اجماعاً مؤید اصل عدم مسئولیت است. آنچه بالاخص جلب توجه می کند، وحدت استدلالی است که داوران و هیئتهای داوری مختلف در استنتاج حکم و تأیید اصل عدم مسئولیت عموماً به کار بسته اند. به استثنای پاره ای تناقضات ظاهری، رویه های بین المللی از انسجام تحسین انگیزی در نحوه استدلال برخوردارند. در واقع، اصل عدم مسئولیت، در رابطه با دعاوی مطروحه در محاکم بین المللی توسط اتباع مضاعف علیه دولتی که خواهان، تابعیت آن را نیز دارد، توجیه خویش را در اصل تساوی حاکمیت دولتها می یابد و بر اصل تساوی

حقوق دولتهای مستقل و حاکم در تعیین سیستم اعطای تابعیت استوار است.

علاوه براین، دولت هیچ مسئولیت بین‌المللی در قبال اتباع خود ندارد و در نتیجه، مناسبات بین دولت و اتباعش در رابطه با نظام حقوقی آن دولت، هیچ ارتباطی به حقوق بین‌الملل عمومی ندارد. رویه‌های قضایی فوق‌الذکر در اعمال اصل عدم مسئولیت، همین مفاهیم اساسی را مورد استناد قرار داده‌اند. در پرونده الکساندر که در 1872 مورد رسیدگی قرار گرفت، جیمزفیزر عضو امریکایی کمیسیون نخستین کسی بود که اصل مزبور را بیان داشت:

«... زیرا هیچ دولتی حق دولت دیگری را برای مداخله از جانب کسی که هنوز او را تبعه خود می‌داند، به رسمیت نمی‌شناسد. قطعاً رویه دولت بریتانیا مداخله در این قبیل موارد نبوده و نیز باور کردن اینکه قصد دو دولت، شمول عهدنامه بر چنین مواردی بوده است، آسان نیست».⁹¹

91. Moore, *Op. CIT.* p.2531.

بررسي دقيق قضيه دراموند⁹² نيز نشان مي‌دهد كه تصميم متخذه در آن مورد هم دعواي دارنده تابعيت مضاعف عليه دولت متبوع خود را به همان دلايل مذكور در قضيه الكساندر - البته تلويحاً - مردود دانسته است. خاندان دراموند، از تباري انگليسي بودند كه از يك قرن قبل به كشور فرانسه پناه جسته و در آنجا اقامت گزيده بودند. جيمز لويس دراموند در فرانسه (آوينيون) به دنيا آمده و بيشتر عمر خود را نيز در فرانسه گذرانيده بود. نامبرده با اينكه از اتباع انگليس به‌شمار مي‌رفت، ولي داراي كليۀ نشانه‌ها و خصايص يك فرانسوي بود. با اين اوصاف، مقامات انقلابي فرانسه او را واقعاً تبعۀ فرانسه تلقي و اموال وي را به‌عنوان اموال يك فرانسوي كه جلاي وطن کرده است، مصادره نمودند. پس از انعقاد عهدنامه پاریس مورخ 30 مه 1814 و تشكيل كميسيون بررسي و حل و فصل دعاوي پادشاهي انگليس عليه دولت فرانسه، دعواي دراموند طبق آيين مقرر در كميسيون مزبور اقامه گرديد. براي كميسيون محرز گرديد كه

92. Knapp, P.C. Rep. 295; 12 Eng. Rep. 492.

جیمز لویس دراموند «ممکن است هم تبعه انگیس و هم تبعه فرانسه محسوب شود و اگر تبعه فرانسه باشد، در این صورت، رفتار دولت فرانسه نسبت به وی جنبه غیرقانونی نخواهد داشت...». ادعای مزبور به دلیل اینکه «... شدت عملی که توسط دولت فرانسه نسبت به وی صورت گرفته ناشی از اعمال حاکمیت این دولت نسبت به اتباع خود بوده است»، مردود شناخته شد. کاملاً روشن است که تصمیم مزبور بر همان مفاهیمی استوار است که مبنای رأی صادره در قضیه الکساندر را تشکیل می‌دهد؛ «زیرا هیچ دولتی حق دولت دیگری را برای مداخله از جانب کسی که هنوز او را تبعه خود می‌داند، به رسمیت نمی‌شناسد».

2. در این مقام، تعیین مفهوم دقیق آرای صادره در داوریه‌های ونزوئلا که اغلب به‌عنوان تأیید نظریه «تابعیت مؤثر» در حقوق بین‌الملل مورد استناد قرار گرفته است، حائز اهمیت خاص می‌باشد. درست است که داوران به‌منظور رد دعاوی اتباع مضاعف، ضوابط مختلف تابعیت مؤثر به‌ویژه اقامتگاه را ملحوظ می‌داشتند، ولی تجزیه

و تحلیل دقیق استدلال و منطقی که داوران از آن متابعت نموده‌اند، نشان می‌دهد که آنچه در واقع آنان را به رد دعاوی اتباع مضاعف واداشته ضرورت احترام به اصل تساوی حاکمیت دولتها بوده است. این ملاحظات در پرونده‌های ناریسیا دوهامر و املیا دو بریسو که در آن، داور ونزوئلایی ملاحظات ذیل را پیش از استناد به اقامتگاه خواهان مطرح نموده است، به‌خوبی آشکار می‌باشد:

«هر دولت مستقلى حق دارد در مورد اینکه چه کسانی تبعه‌اش محسوب می‌شوند و چه اشخاصی در قلمروش بیگانه به‌شمار می‌روند و همچنین نحوه، شرایط و اوضاع و احوالی که تحصیل و یا از دست دادن تابعیت، تابع آن خواهد بود، خود تصمیم بگیرد؛ اما به همان دلیل که این حق لازمه استقلال و حاکمیت است، هیچ دولتی نیز نمی‌تواند به قوانین مربوط به تابعیت خود، بی‌آنکه اصول حقوق بین‌الملل را که به‌موجب آن صلاحیت تقنینی هیچ دولتی از مرزهای آن فراتر

نخواهد رفت، نقض نماید، اعتبار و
حاکمیت برون مرزی دهد».⁹³

دو داور دیگر با داور ونزوئلایی
اتفاق نظر نموده و دعوی را غیرمسموع
اعلام کردند. بدین ترتیب، استناد به
اقامتگاه امری صوری و ظاهری بود. ایده
اساسی عبارت از حل تعارض تابعیت صرفاً
بر مبنای برتر شمردن تابعیت کشور
خوانده - یعنی ونزوئلا - بوده است.
در این زمینه به ویژه مقاله ای که
«پروفسور بادوان» پس از صدور آرای
مزبور نوشته است، بسیار جالب توجه و
روشنگر مبنای و محتوای واقعی رویه های
قضایی داوریهایی ونزوئلا (1903-1905)
میباشد. عباراتی از مقاله مزبور چنین
است:

«در کلیه دعاوی متضمن تعارض تابعیت،
راه حل عملی، شناختن اولویت برای
تابعیت ونزوئلایی و رد صلاحیت کمیسیون
مختلط بوده است. این راه حل بر کدام
مبنای حقوقی استوار بوده است؟ به نظر
میرسد که سرداوران با توجیهات مختلف

93. Moore, op.cit, p.2547.

و ظاهراً ناهماهنگ، به چنین تصمیم
واحدی رسیده اند.⁹⁴

برای توجیه عدم صلاحیت کمیسیون مختلط،
در بسیاری موارد گفته شده که تعارض
تابعیت ... موجب عدم صلاحیت بوده و یا
در مواردی دیگر، همین مفهوم به صورت
دیگری نیز بیان شده است. تابعیتی که
مبتنی بر قانون دولت خوانده است باید
بر تابعیت مبتنی بر قانون دولت
خواهان، مرجع شناخته شود. این مفهوم
نزد کمیسیون بریتانیا - ونزوئلا اهمیت
به سزایی یافته است. در پرونده
ماتیسن، نماینده رابط بریتانیا اعلام
داشته و سرداور نیز تأیید نموده است
که اگر خواهان در عین حال، هم تبعه
بریتانیا و هم تبعه ونزوئلا باشد،
دعوی وی در کمیسیون مسموع نیست. این
واقعه سرآغاز پیدایش و توسعه رویه ای
است که به موجب آن بریتانیای کبیر از
حمایت اتباع بریتانیایی خود در برابر
دولت بیگانه ای که آن دولت آنان را

94. "Contlit de naunalité dans les arbitrages vénézuéliens de 1903-1905, "Revue de droit international privé et de droit penal international", 1909, p.47"

نیاز اتباع خود می‌شناسد، خودداری می‌ورزد.

گرایش برخی از آرای صادره بر این است که از این رویه کم و بیش جافتاده، یک قاعده کلی بسازند. «رالستون» سرداور پرونده میلیانی و عضو ونزوئلایی کمیسیون در پرونده وراث مانینا و وراث ماسیانی، و «پلاملی» سرداور پرونده وراث مانینا اعلام داشته‌اند که شخص در چنین موقعیتی باید توسط ایتالیا (یا فرانسه) در قبال تمامی کشورها به استثنای ونزوئلا، ایتالیایی (یا فرانسوی) محسوب گردد. اولویت و اعتبار، اینچنین به قوانین کشور ونزوئلا داده می‌شد، سپس کوشش می‌کردند تا این امر را مانند رویه ایتالیا که هنوز قطعیت نیافته بود، توجیه نمایند.⁹⁵

نیازی به توضیح مطالبی که پروفیسور بادوان اینگونه روشن بیان داشته است، نیست. واضح است که اصولاً منطق نهفته در رویه قضایی ونزوئلا در قبال تابعیت

95. *Id.* pp.49-50.

مضاعف، همان احترام به حاکمیت دولت خوانده - یعنی ونزوئلا - برتر شمردن قوانین این کشور نسبت به هر قانون دیگری که به دارندۀ تابعیت مضاعف اجازه دهد تا با داشتن تابعیت ونزوئلا علیه این دولت اقامه دعوی نماید، بوده است. در دعوی وراثت ژان مانینا این مفاهیم با عباراتی روشنتر بیان شده است. سرداور ابتدا با اعلام اینکه موافقتنامه مربوط به تشکیل دیوان، درباره مسئله تابعیت مضاعف ساکت است، اعلام می‌دارد:

«به نظر می‌رسد که این شیوه استدلال، کلیه تردیدهای موجود درباره معنای این واژه، به صورتی که در پروتکل به کار رفته است را از میان می‌برد؛ مع هذا اگر هنوز تردیدی باقی باشد، توسل به قواعد معمولی تفسیر می‌تواند کمک مؤثری بنماید. از جمله این قواعد، قاعده ای است که به موجب آن هرگاه موافقتنامه ای قابل دو تفسیر باشد، باید تفسیری را برگزید که متضمن مسئولیت کمتری برای طرفی باشد

که به موجب قرارداد، متعهد به انجام خدمت یا تحمل زیانی است».⁹⁶

وي سپس چارچوب نحوه استدلال را در کلیه پرونده‌های مربوط به تابعیت مضاعف چنین بیان می‌کند:

«در مواردی که خواهان طبق قوانین دولت خوانده، تبعه ونزوئلا محسوب شود، فرانسه نباید مداخله نماید؛ زیرا مداخله آن دولت به معنای ارجحیت قوانین فرانسه به قوانین ونزوئلا به عنوان دولت خوانده، برای تنسيق امور داخلی خود و تعیین اینکه چه کسانی اتباع آن دولت محسوب می‌شوند – پیوندي که متضمن حمایت و پشتیبانی متقابل می‌باشد – آنچنان ضروری و لازمه حاکمیت است که نمی‌تواند مورد انکار و تجاوز قرار گیرد. اگر در این عهدنامه دلایل انکارناپذیری مبنی بر انصراف از این خصیصه حاکمیت وجود داشت، در این صورت این دیوان موظف بود طبق آن

96. Woolsey, Intro. Int. Law. sec.113. Bouvier Law Dict., vol. 1, p. 124. Ib., p. 1107; ib., p. 429; ib., 416. Bouvier Law Dict., vol. 1. p. 1106, citing 71 Wisconsin, 177.

رفتار نماید؛ اما عهدنامه حاوی چنین چیزی نیست».

در این پرونده، عضو فرانسوی کمیسیون با استناد به پروتکل مورخ 19 فوریه 1902 که به «دعاوی جبران خسارت اقامه شده توسط فرانسویان»⁹⁷ اشاره می‌کند، اظهار داشت که این واژه بدین ترتیب شامل فرانسویان است و «پروتکل به هیچ وجه اشعاری به این امر ندارد که تابعیت خواهان بایستی صرفاً و منحصرأً فرانسوای باشد».⁹⁸ اما سرداور پلاملی یادآور شد که:

«به موجب این پروتکل فرانسه فقط مجاز است به نمایندگی از طرف کسانی که طبق قوانین ونزوئلا فرانسوی شناخته می‌شوند، مداخله نماید و هرگونه ادعایی که ممکن است بین خواهانها و دولت ونزوئلا موجود باشد، مادام که به نحو فوق در محضر این دیوان مطرح نگردیده است، نمی‌تواند مورد توجه دیوان قرار گیرد».⁹⁹

97. "Les demandes d'indemnités présentées par des français".

98. همان مأخذ، ص 73.

99. همان مأخذ، ص 79.

سرداور پلاملي همين استدلال را در
پرونده وراث ماسياني مجدداً اقامه نمود:
«... حاکميت و استقلال هر کشور ايجاب
ميکند خود حاکم بر سياست داخلي خويش
بوده و در رابطه با اين امور، تابع
توصيه يا کنترل هيچ کشور ديگري
نباشد. فرانسه زير بار اين نخواهد
رفت که ونزوئلا تعيين کند چه کساني در
قلمرو آن تبعه آن دولت به شمار
ميروند...»¹⁰⁰

در پرونده «برينون» که توسط
کميسیون ايتاليا - ونزوئلا مورد رسيدگي
قرار گرفت، متن کامل تصميم متخذه در
پرونده الکساندر نقل شد و اين امر
به خوبي مابين طرز تلقي کميسیون از موضوع
تابعيت مضاعف است.¹⁰¹

با اين اوصاف اگر داوريهاي ونزوئلا
را مبناي نظريه به اصطلاح تابعيت مؤثر
تلقی کنیم، دچار اشتباه شده ايم. در
آراي مزبور، موضوع قائل شدن ارجحيت

100. همان مأخذ، ص 184.

101. همان مأخذ، ص 548 و 549.

برای موثرترین تابعیت ابداً مطرح نبوده است؛ بلکه قائل شدن ارجحیت برای تابعیتی که طبق قوانین کشور خوانده احراز می‌شود، مطرح بوده و این امر ناشی از اصل احترام به حاکمیت آن دولت است.

3. دیوان دائمی دآوری نیز در واقع در سال 1912 در پرونده کانه‌وارو، اصل عدم مسئولیت را تأیید نمود. دیوان با توجه به اینکه کانه‌وارو در چندین مورد به‌عنوان یک تبعه پرو رفتار کرده است، اعلام داشت که در چنین شرایطی، صرف‌نظر از وضعیت وی در ایتالیا، دولت پرو حق دارد او را تبعه خود محسوب نموده و وصف وی را به‌عنوان یک خواهان ایتالیایی مورد انکار قرار دهد.¹⁰²

از این تصمیم چنین برمی‌آید که در موارد تابعیت مضاعف، همین که دولت خوانده ثابت نموده که خواهان عملاً به‌عنوان تبعه‌اش رفتار نموده است، اصل عدم مسئولیت باید حاکم گردد؛ حتی اگر خواهان پیوندهای عمیق‌تر و محکم‌تری با آن دولت دیگر داشته باشد. تصمیم مبنی

102. SCOTT, *HAGUE COURT REPORTS*, 1916, P.287.

بر رد دعاووي الكساندر تلك و ماكس فاكس¹⁰³ نیز می‌تواند به همین نحو تعبیر شود.

4. بررسی و تعیین مفهوم دقیق رأی
صادره در پرونده «ژرژپینسون» که در 19 اکتبر 1928 در کمیسیون فرانسه - مکزیك مورد رسیدگی قرار گرفته است نیز به همین میزان حائز اهمیت می‌باشد. پرونده پینسون دعاوي نسبتاً معروفی است و به‌عنوان سابقه‌ای از کاربرد نظریه تابعیت مؤثر، مورد استناد برخی از نویسندگان قرار گرفته است. در پاسخ استناد نماینده رابط دولت مکزیك به نظریه عدم مسئولیت، ویرژیل رئیس کمیسیون چنین اظهار عقیده نموده است:

«با اینکه صحت این نظریه در مواردی که فرد مورد بحث طبق موازین حقوقی در محدوده مقررات حقوق بین‌الملل عرفی و مدون، به‌طور مؤثر به‌عنوان تبعه هر یک از دو دولت طرف دعوی تلقی و با وی همچون تبعه رفتار شده باشد، مورد تردید نیست، مع‌هذا به عقیده من برای

103. VI R.I.A.A. pp. 249-250.

کاربرد آن در مواردی که یکی از شرایط دو گانه مزبور محقق نباشد، باید محدودیتهایی قائل شد؛ زیرا در صورتی که دولت خوانده در وضع قوانین داخلی خود، محدودیتهای مقرر در حقوق بین‌الملل نسبت به حاکمیت ملی را مراعات ننموده باشد، موضوع تابعیت مضاعف خواهان در يك محکمه بین‌المللی نیز بسیار دشوار می‌باشد و به همین نحو، برخلاف انصاف است که به دولتی اجازه داده شود با فردی همواره به عنوان خارجی رفتار کند، ولی بعد صرفاً به قصد دفاع از خود در مقابل يك دعوی بین‌المللی، تابعیت مضاعف او را مورد اعتراض قرار دهد».¹⁰⁴

عبارات فوق به قدری روشن است که جای هیچ شبهه‌ای در مورد معنا و اهمیت مفهوم «موثر بودن» باقی نمی‌گذارد. موثر بودن لزوماً به معنای نظریه تابعیت موثر نیست. اصل «عدم مسئولیت يك دولت در قبال اتباع خود» در قلمرو بین‌المللی کاملاً موجه است مشروط بر آنکه دولت

104. *V.R.I.A.A.*, p.327 at 381.

خوانده طبق قوانین داخلی خود و حقوق بین‌الملل عمومی، خواهان را تبعه خود شناخته و همواره با وی به‌عنوان تبعه خویش رفتار نموده باشد. محدودیتهایی که باید در این خصوص قائل شد، ناشی از دو حالت فرضی مربوط به سوء رفتار دولتها است: حالت اول اینکه قوانین داخلی دولت با حقوق بین‌الملل عمومی مطابقت نداشته باشد، و حالت دوم اینکه دولتی همواره با فرد معینی به‌عنوان بیگانه رفتار نموده باشد، اما بعداً ناگهان تابعیت خارجی او را صرفاً به خاطر دفاع از خود در برابر یک دعوای بین‌المللی، مورد اعتراض قرار دهد. رأی صادره در پرونده پینسون با رویه متخذه در کمیسیون دآوری مکزیکی که دعوای اتباع مضاعف علیه دولت متبوع خودشان را غیرمسموع اعلام کرده است، مغایرت ندارد.

5. در میان انبوهی از رویه‌های قضایی موجود، تنها یک مورد دعوای تبعه مضاعف مسموع اعلام شده و آن مربوط به دعوای «ویلت» است که در کمیسیون مختلط دعوای ایالات متحده – ونزوئلا که به‌موجب

قرارداد 5 دسامبر 1885 تشکیل یافته بود، مورد رسیدگی قرار گرفته است؛ مع هذا این پرونده از چنان خصایص ویژه و منحصر به فردی برخوردار است که نمی‌توان آن را استثنایی بر اصل کلی عدم مسئولیت تلقی نمود. خانم ویلت هنگام تولد تبعه ونزوئلا بوده و همواره نیز در آن کشور اقامت داشته و تابعیت ایالات متحده را در اثر ازدواج با ویلیام ویلت به دست آورده بود. دعوی وی علیه ونزوئلا قابل استماع تشخیص داده شد؛ اما واقعیت این است که مشارالیه‌ها به سمت مدیر ماترك شوهر متوفای خود که منحصراً تابعیت ایالات متحده را داشت، اقامه دعوی نموده بود. کمیسیون هنگام اخذ تصمیم در مورد استماع دعوی منحصراً سمت خانم ویلت را مدنظر قرار داد:

«... به هر حال، نکته مطروحه در این پرونده بیشتر جنبه حدس و گمان دارد تا واقعیت؛ زیرا کاملاً روشن است که رابطه تابعیت خانم ویلت و فرزندانش با ایالات متحده هرچه باشد - اعم از اینکه تبعه تمام عیار محسوب شوند یا خیر - تردیدی نیست که شوهر مشارالیه‌ها

و پدر فرزندانش در هنگام وقوع خسارت، تبعه ایالات متحده بوده و تا سال 1864 که وصیت ناکرده درگذشت، همچنان دعاوی وی علیه دولت ونزوئلا مطرح بود. در چنین وضعی که خانم ویلت دعاوی خویش را به سمت مدیر ماترك شوهرش نزد کمیسیون سابق اقامه نمود، مسلماً از حق تعقیب دعاوی يك تبعه ایالات متحده – صرفنظر از وضع شخص خودش – برخوردار بود». 105

به استثنای این مورد که خصایص بسیار ویژه‌ای آن را از دیگر موارد متمایز می‌سازد، سایر دعاوی اتباع مضاعف علیه دولتهای متبوعشان، همه غیرمسموع اعلام گردیده است. رالستون می‌گوید:

«... همانطور که اشاره شد قاعده کلی معمول در کمیسیونها را می‌توان چنین خلاصه کرد که هرگاه خواهان به‌موجب قوانین هر دو دولت خواهان و خوانده، تبعه هر دوی آنها را شناخته شود، هیچ جبران خسارتی نمی‌توان انتظار داشت؛ زیرا هیچ کدام از دو دولت نمی‌تواند

105. MOORE; OP.CIT., p. 2257.

قوانین خود را مورد تعیین حق، به دولت دیگر تحمیل کند و در تساوی دو حق، دعوی ساقط می‌شود».¹⁰⁶

این اصل، یعنی اصل عدم مسئولیت دولتها که بر اصل تساوی حاکمیت دولتها استوار است، به وسیله رویه قضایی متخذه در هیئتهای داورى که به موجب عهدنامه‌های صلح بعد از جنگ جهانی اول و دوم تأسیس شدند، نقض گردید.

6. فقط آرای دیوانهای مختلط داورى که به موجب عهدنامه‌های صلح منعقد شده بین نیروهای منتفق و دولتهای سابقاً دشمن آنها در پایان جنگ جهانی اول تشکیل گردیدند، از اصل عدم مسئولیت منحرف شده‌اند. دیوانهای مختلط داورى، دعاوی اتباع مضاعف دولتهای خواهان و خوانده را در مواردی که ادعا علیه داورى مغلوب اقامه شده بود، قابل استماع دانسته‌اند. اما بیان این نکته اهمیت دارد که از نظر این دیوانهای مختلط داورى برای اعلام صلاحیت، صرف احراز از اینکه

106. THE LAW AND PROCEDURE OF INTERNATIONAL TRIBUNALS. 1926, p.172.

خواهان، تابعیت یکی از دولتهای فاتح را داشته کافی بوده است؛ زیرا منظور این بود که اتباع دولتهای فاتح از امتیازها و نتایج عهدنامه‌های صلح منعقد شده با دولتهای سابقاً دشمن برخوردار گردند. اگر احراز می‌شد که خواهان دارای تابعیت یکی از کشورهای فاتح است، دیگر بی‌تفاوت بود که ممکن است وی دارای تابعیت کشور خوانده (مغلوب) هم باشد. این برداشت را می‌توان به‌خوبی در رأی صادره در پرونده «هاین» که توسط کمیسیون انگلیس - آلمان مورد رسیدگی قرار گرفته است، مشاهده کرد.¹⁰⁷ دیوان ایراد عدم صلاحیت را بدین گونه رد نموده است:

«این واقعیت برای دیوان روشن شده که پول در حساب جاری بستانکار نزد بانک بدهکار موجود بوده است و تصور نمی‌رود تعیین آثار ماده 278 در این پرونده ضرورتی داشته باشد. بستانکار به تابعیت انگلیس درآمده و چون در تاریخ 10 ژانویه 1920 مقیم انگلستان بوده است، این حق را به‌دست آورده که طبق ماده 296 از طریق «اداره تسویه

107. II. T.A.M. pp.71 ET SEQ.

بریتانیا» اقامه دعوی کند و صرفنظر
از ماده 278، از دست دادن یا ندادن
تابعیت آلمانی وی اهمیتی ندارد».¹⁰⁸

در پرونده «اوسکینار» نیز دیوان
داوری فرانسه - آلمان در 29 اکتبر 1924
به همین نحو رأی داد. این دعوی مربوط
به زنی بود که هنگام تولد تابعیت
فرانسوی داشت و در اثر ازدواج با یک
تبعه ترک، تابعیت ترکیه را به دست آورده
بود. دیوان اعلام داشت:

«بیان این مطلب به تنهایی کافی است که
حتی اگر دولت ترکیه خانم اوسکینار را
احتمالاً تبعه عثمانی بداند، باز هم از
نظر دولت فرانسه وی تابعیت اصلی خویش
را حفظ کرده است و همین واقعیت به
تنهایی برای برخورداری خواهان از
مزایای مقررات عهدنامه ورسای که به سود
اتباع متفقین منعقد گردیده کافی است».¹⁰⁹
(مراجعه شود به رأی صادره در دعوی
دانیل بلومنتال علیه دولت آلمان در 24
آوریل 1925)».¹¹⁰

108. II. T.A.M. p.72.

109. III. T.A.M. pp.618-619.

110. VI T.A.M. 787 AT 790.

به منظور اولویت دادن به تابعیت دولتهای متفق، در پاره‌ای از موارد تابعیت اصلی و در پاره‌ای دیگر از موارد تابعیت اکتسابی - بسته به مورد - ملاک قرار داده شده است. استدلالی که مبنای آرای دیوان در این زمینه بوده است، آشکارا تبعیض‌آمیز می‌باشد. در این رابطه به‌ویژه دو رأی دارای اهمیت است: یکی رأی کمیسیون یونان - بلغارستان مورخ 28 ژانویه 1924 در پرونده «گریگوریو»، و دیگری رأی کمیسیون فرانسه - ترکیه مورخ 23 مه 1928 در پرونده «آپوستولیدس». رأی نخست مربوط به دعوایی است که «دیمتری حاجی» یونانی‌الصل که تابعیت بلغارستان را به‌دست آورده بود، علیه دولت بلغارستان مطرح نموده بود. قانون مورخ 13 دسامبر 1913 یونان به اتباع این کشور اجازه می‌داد که با کسب اجازه قبلی از وزیر امور خارجه به تابعیت خارجی درآیند. عدم تحصیل اجازه وزیر امور خارجه موجب می‌شد که شخص از نظر دولت یونان کماکان تبعه یونان محسوب شود.

دیوان، تابعیت اصلی گریگوریو را
به رسمیت شناخت و چنین اعلام کرد:

«نظر به اینکه شرط اساسی معتبر
شناختن تابعیت اکتسابی در خارج، در
کشور اصلی این است که کسب تابعیت نه
تنها با قوانین کشوری که کسب تابعیت
در آن کشور به وقوع پیوسته بلکه با
قوانین کشور اصلی هم منطبق باشد، و
نظر به اینکه دیوان مکلف به پرداختن
به جنبه اخلاقی مسئله نبوده و منحصرأ
موظف به یافتن راه حل حقوقی قضیه
میباشد، لذا ناگزیر است که دفاع
خوانده را با توجه به این واقعیت که
خواهان تابعیت یونانی خود را از دست
نداده مردود شمارد و خواهان را محق
بداند که به عنوان يك تبعه یونان به
مواد 51 و 52 و 158 عهدنامه «نوییی»
استناد ورزد».¹¹¹

اما کمیسیون فرانسه - ترکیه در رأی
مورخ 23 مه 1928 خود دلایلی را مبنای رأی
خویش قرار داده است که با دلایل فوق
تضاد دارد. این پرونده مربوط به دعوی

111. III T.A.M. 977 AT 979.

«دیمتریوس آپوستولیدس» علیه دولت ترکیه است. مشارالیه در اصل ترك بوده وي بعداً تابعیت فرانسه را تحصیل نموده بود. با اینکه وضعیت این پرونده عیناً شبیه مورد قبلي بود، اما کمیسیون مزبور کاملاً برعکس رویه کمیسیون پیشگفته استدلال نمود و تابعیت اکتسابی را علی‌رغم آنکه بدون تحصیل اجازه قبلي از امپراتوری عثمانی به دست آمده بود، به رسمیت شناخت و اعتراض مبني بر عدم صلاحیت را رد کرد: «نظر به اینکه هرگاه قوانین يك دولت استثنائاً کسب اجازه قبلي براي تحصیل تابعیت خارجی توسط اتباع خود را شرط معتبر شناختن تابعیت اکتسابی بدانند، این مقررات فقط براي مراجع آن دولت لازم‌الاتباع است، نظر به اینکه چنین نتیجه گرفته می‌شود که اگر در قضیه حاضر، مقامات اداری و قضایی ترکیه بتوانند از به رسمیت شناختن تابعیت اکتسابی خواهان اصلی خودداری ورزند، کلیه مقامات قضایی دیگر از جمله دیوان مختلط داوری که در مسائل مربوط به حقوق بین‌الملل عمومی مکلف به رعایت قوانین داخلی یکی از دولتين

طرف قرارداد نیست، ناگزیرند اعتبار
تغییر تابعیت را به رسمیت شناخته و
خواهانه‌ها را به عنوان اتباع فرانسه
بشناسند».¹¹²

تناقض این دو رأی را چگونه می‌توان
توجیه نمود؟ در پرونده نخست، دیوان
تابعیت اصلی را معتبر شناخت، زیرا از
آن یکی از دولتهای متفق بود. در پرونده
دوم که تابعیت اصلی از آن يك دولت
مغلوب بود، دیوان تابعیت اکتسابی را
معتبر شناخت؛ زیرا در اینجا تابعیت
اکتسابی از آن یکی از دولتهای متفق
بود!

7. رویه قضایی مربوط به پرونده
استرانسکی - مرژه نیز به همین دید
تاریخی تعلق دارد. این پرونده توسط
کمیسیون سازش ایتالیا- ایالات متحده که
به موجب ماده 78 عهدنامه پاریس مورخ 10
فوریه 1947 تشکیل شده بود، مورد رسیدگی
قرار گرفت.

112. VIII T.A.M. 373 At 375.

درست است که قضیه مرژه حاوی استدلال بسیار خاصی است (که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت)، اما به هر حال این نیز واقعیت دارد که رأی صادره در این باب هم ملهم از همان مفاهیمی بود که مبنای آرای دیوانهای مختلط داوری متشکله بعد از جنگ جهانی اول را تشکیل می‌داد؛ یعنی گسترش هرچه بیشتر دامنۀ مسئولیت دولتهایی که جنگ تجاوزکارانه را آغاز نموده بودند و به‌ویژه ملزم ساختن آنها به پرداخت خسارت به آسیب‌دیدگان جنگ.

8. بخشی از رأی معروفی که در 8 ژوئن 1932 در برلین در پرونده «سالم» صادر شده است، به روشنی نشان می‌دهد که فقط اصل عدم مسئولیت، مبین حقوق بین‌الملل است و نظریه تابعیت مؤثر به هیچ روی از اصول حقوق بین‌الملل محسوب نمی‌گردد. به موجب موافقتنامه مورخ 20 ژانویه 1931 منعقدۀ بین ایالات متحدۀ و مصر، يك دیوان داوری به‌منظور حل و فصل دعوایی که دولت ایالات متحدۀ از طرف «جرج سالم» علیه دولت مصر اقامه نموده بود، تشکیل گردید. ریاست دیوان را دکتر

«والتر سیمون» برعهده داشت. سالم در 18 دسامبر 1908 به تابعیت ایالات متحده درآمده بود؛ اما دولت مصر به منظور رد دعوی، مدعی بود که مشارالیه تابعیت هر دو کشور را دارد و تابعیت مصري وي، تابعیت مؤثر او است. دیوان اعلام داشت: «به نظر نمی‌رسد که اصل به اصطلاح «تابعیت مؤثر» که دولت مصر بدان استناد نموده است، به قدر کافی در حقوق بین‌الملل جاافتاده باشد. این نظریه در پرونده مشهور کانه‌وارو اعمال گردید؛ ولی این رأی دیوان داوری از آن زمان تاکنون منزوی مانده است. علی‌رغم قضیه کان‌وارو، رویه بسیاری از دولتها، مثلاً آلمان، این است که اگر هر دو دولت طبق حقوق بین‌الملل حق داشته باشند که شخصی را تبعه خود بشناسند، هیچ کدام از آنها نمی‌توانند به نمایندگی چنین شخصی علیه دولت دیگر اقامه دعوی نماید.¹¹³ در نتیجه، اگر دولت مصر تنها بتواند مدارکی ارائه نماید که سالم تبعه مصر بوده و تابعیت امریکا را بدون موافقت

113. BORCHARD, L.C. p. 588.

صریح دولت مصر کسب کرده است، دیگر
احتیاجی نخواهد داشت که برای رد
دعوی آمریکا به قاعده «تابعیت مؤثر»
استناد نماید».

دولت مصر نتوانست دلایلی برای اثبات
تابعیت مصری سالم ارائه نماید و اگر
چنین مدارکی ارائه می‌نمود، دیوان بدون
توجه به اینکه تابعیت مصری مشارالیه
تابعیت مؤثر محسوب می‌شود یا نه، دعوی
مطروحه را رد می‌کرد. در حقیقت، بعداً
آشکار گردید که سالم علاوه بر تابعیت
متحده تابعیت ایران را داشت نه تابعیت
مصر را که این امر ارتباطی به قضیه
نداشت. اینک با توجه به آنچه که گذشت
این پرسش پیش می‌آید که اکثریت چگونه و
برچه اساس اعلام می‌دارد: «انبوهی از
نوشته‌های حقوقی و قضایی که در اینجا
مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است،
دیوان را به این نتیجه می‌رساند که
قاعده حقوق بین‌الملل حاکم در این مورد،
تابعیت مؤثر و غالب است»؟¹¹⁴

114. آخرین پاراگراف ماقبل فصل «کنوانسیون لاهه 1930»
صفحات 16 و 17 رأی اکثریت.

فصل سوم

آرای صادره بعد از جنگ جهانی دوم

اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا رویه‌های قضایی اخیر با راه‌حلهای ارائه شده در حقوق بین‌الملل واقعی از قبیل ماده 4 کنوانسیون 1930 لاهه و قطعنامه 1965 مؤسسه حقوق بین‌الملل، مغایرت دارد؟ در این مورد، معمولاً از دو سابقه قضایی یاد می‌شود که در این دوره به‌وجود آمده‌اند و ظاهراً با راه‌حلهای حقوق بین‌الملل مغایرت دارند. این هر دو سابقه مربوط به يك سالند: رأی دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده «نوته‌بام» در 6 آوریل 1955 (مورد اول)، و تصمیم کمیسیون سازش ایتالیا - ایالات متحده در پرونده مرژه در 10 ژوئن 1955 (مورد دوم). شایسته است این سوابق را جداگانه مورد بررسی قرار دهیم.

الف - رأي نوته بام

اکثریت در تصمیم خود برای تأیید نظریه تابعیت مؤثر، به رأي صادره در قضیه نوته بام که در 6 آوریل 1955 صادر گردیده استناد ورزیده است. در رأي مزبور جمله ای وجود دارد که اگر این جمله مجرد از سیاق کلی حکم مورد توجه قرار گیرد، ممکن است مؤید این توهم باشد که دیوان بین المللی دادگستری از نظر مشورتی شش سال قبل خویش عدول نموده است و حالا در مواردی که دعوای بین المللی متضمن تابعیت مضاعف یکی از دو دولت باشد، از اصل تابعیت مؤثر جانبداری می کند.

عبارتی که اکثریت بدان استناد نموده چنین است:

«داوران بین المللی در موارد متعدد هرگاه مسئله مربوط به اعمال حمایت سیاسی مطرح بوده است، در باب تابعیت مضاعف به همین نحو تصمیم گرفته اند. آنان تابعیت واقعی و مؤثر را که

بیشتر با واقعیات منطبق است، موحج دانسته اند...».¹¹⁵

در صفحه بعد همین رأی، دیوان بین‌المللی دادگستری صریحاً به ماده 5 کنوانسیون لاهه استناد کرده است. این امر بیانگر این واقعیت است که رویه داوران مورد اشاره دیوان، ناظر به وضعیتی که در ماده 4 پیش‌بینی شده است، یعنی موردی که تابعیتهای دوگانه معارض، مربوط به دولت مؤسس دیوان بین‌المللی باشد، نیست. در غیر این وضعیت، البته مواردی وجود داشته است که داوران بین‌المللی برای تابعیت مؤثر قائل به اولویت شده‌اند؛ مانند موردی که خواهان، هم تبعه دولتی است که عهدنامه را از جانب اتباع خویش منعقد نموده و هم تابعیت یک دولت ثالث را دارد. با اینکه قضیه نوتته‌بام برای همگان روشن است، اما شایسته است به واقعیاتی که دیوان بین‌المللی دادگستری را به صدور رأی 6 آوریل 1955 واداشته است، اشاره کنیم.

115. I.C.J. REPORTS, 1955, p.22.

«فردريك نوته بام» آلماني زاده شد و مدتهای طولانی اقامتگاهش در گواتمالا بود و در 13 اکتبر 1939 به تابعیت پرنس نشین لیختن اشتاین درآمد. در سال 1951 لیختن اشتاین به نیابت از طرف تبعه خود، نوته بام، دعوایی علیه دولت گواتمالا اقامه نمود که موضوع آن خسارات مالی و صدمات روحی وارده به نوته بام در اثر اقدامات دولت گواتمالا در زمان جنگ بود. لیختن اشتاین تابعیت خود را در پی یک تشریفات اداری سریع و تقریباً بیست و چهار ساعته به نوته بام اعطا کرده بود. آشکار بود که درخواست تابعیت نوته بام صمیمانه و مبتنی بر علائق واقعی با مردم لیختن اشتاین نبوده است. وی درصدد کسب این تابعیت برآمد تا «بتواند موقعیت خود را به عنوان تبعه یک دولت محارب، به وضعیت تبعه یک کشور بی طرف تبدیل نماید و بدین ترتیب، تنها هدف وی قرار گرفتن در تحت حمایت لیختن اشتاین بود نه اینکه با سنتها، علائق و شیوه زندگی آن کشور درآمیخته و تعهدات ناشی از قبول تابعیت (به جز تعهدات مالی یا مالیاتی) را ایفا و حقوق یک تبعه را

اعمال نماید».¹¹⁶ وجود عنصر تقلب در این درخواست تابعیت و سوء استفاده در اعطای آن، روشن و آشکار بود. در این شرایط و اوضاع و احوال بود که دیوان بین‌المللی دادگستری به نظریه تابعیت مؤثر تو سل جست تا دعوی دولت لیختن اشتاین علیه دولت گواتمالا را که به نیابت از طرف نوته‌بام اقامه شده بود، غیرمسموع اعلام کند. مفهوم مؤثر بودن به عنوان عاملی است که اصل شناسایی تابعیت اعطایی از طرف یک دولت در حقوق بین‌الملل را محدود می‌سازد. این نقش محدودکننده بدین سبب برای مفهوم مؤثر بودن منظور شده که از سوء استفاده‌های آشکار جلوگیری شود و حتی در رأی دیوان بین‌المللی دادگستری نیز صراحتاً بدین نکته اشاره شده است. بنابراین اصل تابعیت مؤثر در رأی نوته‌بام، نه تنها ناقض اصل عدم مسئولیت نیست، بلکه دلیل و موجب تکمیلی و یا حتی به اعتقاد برخی از صاحب‌نظران، دلیل و موجب تازه‌ای برای اصل عدم مسئولیت است.

116. همان مأخذ، ص 26.

تذکر این نکته نیز شاید مناسب باشد که قضیه نوته‌بام متضمن تابعیت مضاعف نیست. نوته‌بام هیچگاه تابعیت گواتمالا — یعنی دولت خوانده — را نداشته و با تحصیل تابعیت لیختن اشتاین، تابعیت اصلی آلمانی خویش را از دست داده بود. وی منحصراً تابعیت لیختن اشتاین را داشت. در این قضیه، اصل تابعیت مؤثر به‌عنوان یک ضرورت اخلاقی بین‌المللی تلقی گردید؛ یعنی یک دولت نمی‌تواند در مواردی که تابعیت آن دولت بدون هیچگونه پیوند واقعی و مؤثر به شخصی اعطا شده باشد، آن شخص را مورد حمایت سیاسی قرار دهد. اگر قرار باشد رأی صادره در قضیه نوته‌بام را — البته در چارچوب واقعیات آن — تعمیم دهیم، تنها می‌توان چنین گفت که در هر دعوایی که در محضر یک دیوان بین‌المللی اقامه می‌شود، دیوان باید معلوم کند که آیا خواهان، علائق مؤثر با دولت خواهان دارد یا خیر؟ طبق رأی نوته‌بام این شیوه بایستی حتی در مواردی که تعارض تابعیت نیز مطرح نیست، مراعات شود. به عبارت دیگر، حتی در مواردی که خواهان، تابعیت هیچ دولتی جز دولت

خواهان را ندارد باز هم باید این روش به کار رود. (نوته بام نیز درست در همین وضعیت قرار داشت؛ زیرا او تابعیت اصلی خویش را که تابعیت يك کشور ثالث بود، حفظ نکرده بود و بنابراین فقط يك تابعیت داشت). با توجه به تمامی آنچه گذشت چگونه می‌توان انتظار داشت که اصل مؤثر بودن، نقش دیگری هم ایفا نماید که عبارت باشد از خنثی نمودن تابعیت دولت خوانده، براساس این فرض که تابعیت مؤثر نبوده است.

راه‌حلی که دیوان بین‌المللی دادگستری در 1955 در برخورد با سوءاستفاده در اعطای تابعیت در قضیه نوته بام باقی گذاشت، در بند (ج) ماده 4 قطعنامه مؤسسه حقوق بین‌الملل در اجلاس ورشو 1965 نیز مورد تأیید قرار گرفت:

«(ج) در دعاوی بین‌المللی مربوط به خسارات وارده به افرادی که توسط دولت‌ها اقامه می‌گردد، چنانچه شرایط و اوضاع و احوال حاکی از آن باشد که اعطای تابعیت به فرد زیان‌دیده بدون هیچگونه رابطه و پیوندی صورت گرفته، ممکن است دولت خوانده دعوی را رد کند

و یا آنکه دعوی غیرقابل پذیرش اعلام
شود».¹¹⁷

اما با تمام این اوصاف، اکثریت در
پرونده حاضر مدعی است که قضیه نوت‌بام
«نشان‌دهنده آن است که دیوان بین‌المللی
دادگستری جستجو برای یافتن تابعیت
حقیقی و مؤثر مبتنی بر واقعیات را در
هر موردی پذیرفته است و آن را تأیید
می‌نماید...».¹¹⁸ این ادعاها با توجه به
تحلیلی که از مبانی رأی نوت‌بام به‌عمل
آمد، واهی است.

ب - قضیه مرژه

در قضیه استرانسکی - مرژه، از
کمیسیون سازش ایتالیا - ایالات متحده که
به‌موجب ماده 78 عهدنامه صلح پاریس
منعقد بین دو دولت مورخ 10 فوریه 1947
تشکیل گردیده درخواست شده بود تا به
ادعای خساراتی که در جریان جنگ جهانی
دوم بر اثر اقدامات دولت ایتالیا به
شخصی که تابعیت هر دو دولت را داشت،

117. ANNUAIRE DE L'INSTITUT DE DROIT INTERNATIONAL., 1956, vol. 51-II, p. 262

118. رأی اکثریت، ص 21 و 22.

وارد آمده بود، رسیدگی نماید. دولت خوانده - یعنی ایتالیا- در مقابل این دعوی به اصل عدم مسئولیت استناد ورزید. کمیسیون که ریاست آن را «دن یانگاس مسیا» برعهده داشت، خاطرنشان ساخت که در حقوق بین‌الملل دو اصل در کنار هم وجود دارد: «(الف) اصلی که به موجب آن یک دولت نمی‌تواند از یکی از اتباع خویش در مقابل دولت دیگری که وی تابعیت آن را نیز دارد، حمایت سیاسی به عمل آورد» و «(ب) اصل تابعیت مؤثر یا غالب». این دو اصل که به ترتیب در مواد 4 و 5 کنوانسیون 1930 لاهه گنجانیده شده‌اند، مورد تأیید دکترین متداول قرار گرفته و توسط محاکم بین‌المللی اعمال گردیده‌اند. کمیسیون مزبور نتیجه گرفت که اصول دوگانه مزبور متناقض و مانعة‌الجمع نیستند، و استدلال خود را چنین ادامه داد:

«در موارد تابعیت مضاعف، هرگاه تابعیت مؤثر از آن دولت خواهان باشد، اصل تابعیت مؤثر بر اصل مبتنی بر تساوی حاکمیت دولتها، که مانع اعمال حاکمیت سیاسی است، حاکم خواهد بود؛

اما هرگاه تابعیت مؤثر دولت خواهان
محرز نگردد، اصل عدم مسئولیت حاکم
است».

کمیسیون سرانجام تصمیم گرفت که چون
تابعیت امریکایی خواهان را نمی‌توان
تابعیت غالب تلقی کرد، لذا دولت ایالات
متحده حق نداشته است که از جانب
مشارالیه‌ها علیه دولت ایتالیا اقدامه
دعوی نماید.

این نظر کمیسیون ایتالیا-ایالات
متحده یعنی وصف مکمل یکدیگر بودن دو
اصل فوق، قابل انتقاد و ظاهراً ناشی از
درک نادرست از موضوع می‌باشد. به عقیده
کمیسیون، اصل اول که در ماده 4
کنوانسیون لاهه متجلی است و بر اصل
تساوی حاکمیت دولتها استوار می‌باشد،
منجر به این خواهد شد که دعوی دارنده
تابعیت مضاعف علیه یکی از دولتهای
متبوع وی، غیرمسموع اعلام گردد و این
یکی از اصول حقوق بین‌الملل عمومی است.
اصل دوم که در ماده 5 کنوانسیون لاهه
مندرج می‌باشد، به حاکم بودن تابعیت
مؤثر منجر می‌شود که یکی از اصول حقوق

بین‌الملل خصوصی است. برای آنکه جمع بین این دو اصل که در مواد 4 و 5 کنوانسیون لاهه مندرجند امکان‌پذیر باشد، بایستی هر دوی آنها را در قلمرو حقوق بین‌الملل عمومی در نظر گرفت. اما واقعیت این است که اصول دوگانه مزبور، کاربردهای کاملاً متمایزی دارند و دو راه‌حل متفاوت را برای دو حالت مختلف تعارض تابعیت ارائه می‌دهند. استنتاج کمیسیون «بدین ترتیب بی‌سابقه بوده و یک نوآوری است که جای مناقشه فراوان دارد».¹¹⁹

تمایز بین این دو حالت — یعنی تعارض بین تابعیتهای دولت خواهان و دولت خوانده (ماده 4 کنوانسیون لاهه) و تعارض بین دو تابعیت در مواردی که یک یا هر دوی آنها از آن دولت ثالثی است، چه در محضر یک دادگاه بین‌المللی و چه در نزد دادگاه داخلی (ماده 5 کنوانسیون لاهه) — دقیقاً در پیش‌نویس کنوانسیون مسئولیت دولتها که توسط دانشگاه

119. B. Knapp, "Quelques Considerations sur la Jurisprudence de la cour International de Justice en Matiere de Nationalite". *Annuaire Suisse de Droit International*, 1960, p. 176.

دیگر صاحب‌نظران نیز همین انتقاد را به عمل آورده‌اند. بالاضحی مراجعه شود به:

BAR-YAACOV, *OP.CIT.*, p. 237, AND P.M. BLASER, *LA NATIONALITE ET LA PROTECTION JURIDIQUE INTERNATION*, pp. 62-63.

هاروارد تدوین گردید،¹²⁰ روشن شده و موضوع مباحث شماره 2 و 3 گزارش کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد در باب تعدد تابعیت بوده است.¹²¹ علاوه بر این، باید خاطرنشان ساخت که در قضیه مرژه وقتی دولت ایتالیا به اصل عدم مسئولیت استناد ورزید، دولت ایالات متحده بی‌آنکه به اصل مزبور اعتراض و یا از اصل تابعیت مؤثر جانبداری نماید، تلویحاً از راه حل مرسوم عدم مسئولیت حمایت کرد. موضع دولت ایالات متحده به شرحی که در رأی صادره نقل شده چنین است:

«موضع ایالات متحده امریکا

الف. در معاهده صلح منعقد شده بین متفقین و ایتالیا قواعد لازم برای حل و فصل این دعوی پیش‌بینی شده است. نخستین بند فرعی بند 9 (الف) ماده 78 اعلام می‌دارد:

منظور از «اتباع متفقین» افراد، شرکتها و مؤسساتی هستند که در تاریخ لازم‌الاجرا شدن این عهدنامه تابعیت یکی از کشورهای متفق را داشته و یا

120. XXIII AMERICAN JOURNAL OF INTERNATIONAL LAW: SUPPLEMENT 1929, p. 135.

121. U.N. DOC. A/CN- 4/83, 22 APRIL 1954.

به موجب قوانین یکی از کشورهای مزبور تأسیس شده باشند؛ مشروط بر آنکه افراد، شرکتها و مؤسسات مزبور در تاریخ 3 دسامبر 1943، یعنی تاریخ متارکه جنگ با ایتالیا نیز دارای اهمیت وضعیت بوده باشند.

بنابراین کلیه اتباع متفقین از حق اقامه دعوی برخوردارند و اینکه آنان در گذشته تبعه ایتالیا بوده و یا در حال حاضر نیز تبعه ایتالیا باشند، تأثیری در این امر ندارد.

ب. قصد تهیه کنندگان پیش نویس عهدنامه صلح، صیانت منافع مستقیم و غیرمستقیم اتباع متفقین نسبت به اموال آنان در ایتالیا بوده است.

ج. اصلی که به موجب آن یک دولت نمیتواند یکی از اتباع خود را در مقابل دولت دیگری که وی تابعیت آن را نیز دارد مورد حمایت سیاسی قرار دهد، در مورد عهدنامه صلح منعقد شده با ایتالیا قابل اعمال نیست؛ زیرا اصل مزبور بر تساوی حاکمیت دولتها استوار میباشد و حال آنکه این عهدنامه صلح بین دولتهای متساوی الحقوق منعقد

نشده است؛ بکه بین متفقین و ایتالیا،
یعنی يك دولت مغلوب که مجبور به قبول
شرایط تحمیلی از طرف دولتهای فاتح
بوده و از نظر آنان ایتالیا يك دولت
مستقل و حاکم به شمار نمی‌رفت، به امضا
رسیده است».

همانگونه که ملاحظه می‌شود، دولت
ایالات متحده امریکا ابداً اصل عدم
مسئولیت را، که به موجب آن دولت
نمی‌تواند یکی از اتباع خویش را در
مقابل دولت دیگری که آن شخص تابعیت این
دولت اخیر را هم دارد مورد حمایت سیاسی
قرار دهد، مورد اعتراض و ایراد قرار
نداد. دولت ایالات متحده فقط به ذکر این
مطلب بسنده کرد که يك معاهده صلح،
تعهداتی را حتی برخلاف حقوق عمومی به
دولت مغلوب تحمیل می‌کند. اوضاع و احوال
تاریخی خاصی که کمیسیون سازش ایتالیا –
ایالات متحده در آن تشکیل گردیده است
(به موجب عهدنامه صلح منعقد شده بین
قدرتهای فاتح و يك دولت مغلوب)، تردید
بزرگی نسبت به اعتبار رویه قضایی مرز
ایجاد می‌کند. در کمیسیونهای مختلط

داوري که بعد از جنگ جهاني اول نيز به وجود آمد، قصد جبران زيانهائي وارده به حداکثر آسيبديدگان جنگي که توسط دولتهائي خوانده برپا شده بود، در آراي صادره مشهود است. به احتمال قوي اين نيت بر کميسيون سازش ايتاليا- ايالات متحده نيز اثر نهاده است.

ج - عقايد حقوقي

اصل عدم مسئوليت که در رويه قضايي بين المللي پذيرفته شده و در ماده 4 کنوانسيون لاهه نيز آمده در عقايد حقوقي هم زمينه تأييد پيدا کرده است. در اين زمينه بالاخص مراجعه شود به کتابهائي «حقوق بين الملل» تأليف «اوپنهايم»، تنقيح «لوترپاخت»، چاپ هشتم 1955، جلد اول، صفحات 310-667؛ «تابعيت مضاعف» تأليف «بارياکف»، چاپ لندن، 1961، صفحات 76-232-238؛ «حقوق بين الملل عمومي» تأليف «نگوين کائودين» و «دايليه» و «پله» چاپ 1980، صفحه 711، و «حقوق ملل» تأليف «گرهارد وان گلان» چاپ لندن، 1981، صفحه 207. به ويژه عقايد دو نفر از قضات ديوان بين المللي دادگستري مؤيد

وصف و ماهیت اثباتی اصل عدم مسئولیت در دعاوی اشخاص دارنده تابعیت مضاعف علیه یکی از دولتهای متبوع آنها است. «سر جرالد فیتزموریس» در این زمینه چنین اظهارنظر می‌کند:

«یکی از دولتهایی که این شخص تابعیت آن را دارد هرگز نمیتواند از این شخص یا منافع وی در برابر دولت دیگری که این شخص تابعیت آن را نیز دارد، حمایت سیاسی به عمل آورد و یا یک دعوی بین‌المللی از جانب وی علیه این دولت متبوع دیگر طرح نماید؛ هرچند که شخص مورد نظر در آن زمان در قلمرو دولت اخیر اقامت نداشته و بلکه در قلمرو همان دولتی باشد که قصد طرح دعوی را دارد. اگر چنین نباشد، تبعه مضاعف برای طرح شکایت علیه مقامات یکی از دولتهای متبوع خود – که در قلمرو آن اقامت دارد – فقط کافی است به قلمرو دولت دیگر نقل مکان کند تا بتواند حمایت خارجی را به دست آورد».¹²²

122. "THE GENERAL PRINCIPLES OF INTERNATIONAL LAW CONSIDERED FROM THE STANDPOINT OF THE RULE OF LAW", R.C.A.D.I., VOL. 92 (1957-II). P. 193.

قاضي «فيلپ جساپ» چنين اظهار نظر
مي‌کند:

«در موارد تابعيت مضاعف ابهامي وجود
داشته است، زيرا برخي از آراي قضايي
حاكي از آن است كه براي احراز اولويت
يك ادعاي تابعيت بر ديگري، در حقوق
بين‌الملل معيارهاي ارائه شده است.
واقعيت اينكه موارد مزبور مؤيد آن
است كه يك دولت نمي‌تواند ادعاي يكي
از اتباع خود را عليه دولت ديگري كه
وي تابعيت آن را نيز دارد، تعقيب
نمايد؛ زيرا دولت دوم طبق حقوق
بين‌الملل مختار است با تبعه خود،
علي‌رغم اين واقعيت كه وي تابعيت دولت
ديگري، را نيز دارد، هر نوع كه مصلحت
مي‌داند رفتار نمايد. به عبارت ديگر،
حق يك دولت در رفتار بلامانع با اتباع
خويش بر وظيفه آن دولت مبني بر رفتار
منصفانه با اتباع ديگر اولويت دارد».

قطعنامه مؤسسه حقوق بين‌الملل (1965)
كه مجمعي است از حقوق‌داناني كه معرف
نظامهاي حقوقي مختلف جهان به‌شمار

می‌روند، به‌ویژه از لحاظ ارزش حقوقی، بسیار قابل توجه است. اگر به این حقیقت توجه کنیم که رویه قضایی مرژ در جریان پیش‌نویس قطعنامه، مورد بحث واقع شده و مع‌هذا مؤسسه همچنان از قاعده قدیمی عدم مسئولیت جانبداری نموده است، قطعنامه معنا و اعتبار بیشتری می‌یابد.¹²³ خلاصه اینکه رویه قضایی مرژ مبین حقوق بین‌الملل نیست.

نتیجه

الف - وظیفه این دیوان داور در پرونده حاضر، منحصراً عبارت از این بود که تعیین نماید آیا بیانیه‌های 19 ژانویه 1981 الجزایر به این دیوان صلاحیت برای رسیدگی به دعاوی که وسیله برخی ایرانیان، که مدعی‌اند تابعیت ایالات متحده را نیز دارند، علیه دولت ایران اقامه شده اعطا نموده است یا خیر؟ این دیوان نمی‌بایستی متن بیانیه‌ها را مورد تجدیدنظر قرار دهد و یا کمبودهای آن را پر نماید؛ بلکه صرفاً

123. ANNUIRE DE L'INSTITUT DE DROIT INTERNATIONAL; 1965, VOLS. 514 AND 51-II.

مكلف بود معنا و حیطة شمول مقررات بیانیه‌ها را در این باب مشخص سازد. به عبارت دیگر، وظیفه دیوان این بود که روشن کند طرفین در بیانیه‌های مزبور چه چیزی را گفته‌اند و یا چه چیزی را نگفته‌اند. در این چارچوب، دیوان می‌بایستی همان روش ارائه شده توسط دیوان بین‌المللی دادگستری را به کار می‌بست: «در جستجوی تفسیری برآید که با قرائت معمولی و طبیعی متن با توجه به قصد دولت ایران در زمان قبول صلاحیت سازگار باشد».¹²⁴

در میان عناصر شناخته شده‌ای که در تفسیر مورد استفاده قرار می‌گیرد از قبیل متن، مقدمه، محتوی و چارچوب کلی، اوضاع و احوال، موضوع و هدف بیان شده در بیانیه‌ها، مطلقاً هیچ چیز وجود ندارد که حاکی از تفویض چنین صلاحیت غیرمتعارفی از طرف دولت ایران به این دیوان باشد. واقعیت این است که مطلقاً هیچ چیز که حاکی از قصد دولت ایران مبنی بر تأسیس دیوان برای رسیدگی به

124. رأی صادره در اختلاف شرکت نفت انگلیس - ایران، I.C.J. REPORTS, p.104 1952 تأکید اضافه شده است.

دعاوي اتباع خود عليه خویش باشد، یافت نمی‌شود. همانطور که قبلاً نشان داده شد، در موافقتنامه 1976 منعقد شده میان دولتهای ایالات متحده و مصر، دولت ایالات متحده تصریحات لازم را برای شمول عهدنامه بر اتباع مضاعف در آن گنجانید؛ اما در بیانیه‌های الجزایر که توسط همان دولت امریکا تهیه شده است، تصریحات مشابه وجود ندارد. چنین امری بیانگر این واقعیت است که دولت ایالات متحده هنگام انعقاد بیانیه‌ها، با وقوف بر این موضوع، قصد نداشته است که صلاحیت دیوان شامل دارندگان تابعیت مضاعف نیز بشود. واقعیاتی که در این باب به دیوان ارائه گردیده است، اگر با حسن نیت مورد تفسیر قرار می‌گرفت، می‌بایست دیوان را ناگزیر به اعلام عدم صلاحیت خویش می‌کرد. یادآوری این نکته بالاختصاص حائز اهمیت است که بیانیه‌های الجزایر با روح حسن نیت منعقد شده و همان روح بایستی بر اجرا یا تفسیر آن نیز حاکم باشد. بنابراین، تسلیم شدن به تمایل کنونی دولت ایالات متحده که ظاهراً در پی آن است تا بیانیه‌های الجزایر را (که در اصل راه حل

مسالمت‌آمیزی پنداشته شده بود) به وسیله‌ای برای اعمال فشار سیاسی بر دولت ایران تبدیل کند، هیچ موجبی ندارد. معلوم نیست چرا اکثریت، به جای بررسی عناصر مسئله به‌منظور روشن ساختن معنای مقررات مربوط به بیانی‌ها، شتابزده و صرفاً به استناد بند 3 (ج) ماده 31 کنوانسیون وین مورخ 23 مه 1969 صلاحیت خود را اعلام می‌دارد. به موجب این بند:

«در تفسیر علاوه بر متن، محتوی و چارچوب قرارداد، موارد زیر نیز در نظر گرفته خواهد شد:

(ج) هرگونه قاعده مربوط به حقوق بین الملل که در روابط بین طرفهای آن عهدنامه قابل اجرا باشد».

نخست آنکه - همانطور که قبلاً نیز تأکید شده است - بند 3 (ج) هرگز به خودی خود منشأ صلاحیت برای یک دادگاه بین‌المللی که دارای وصف استثنایی است، نیست؛ به‌ویژه هنگامی که این صلاحیت فقط موجب گسترش تعهدات یکی از طرفین قرارداد شود. بند 3 (ج) فقط توجه به حقوق بین‌الملل را هنگام تفسیر عهدنامه

مجاز می‌دارد؛ اما اجازه ملحوظ داشتن هرگونه قاعده مربوطه قابل اعمال در روابط بین طرفها - صرفاً اگر چنین قاعده‌ای هم وجود داشته و قابل اعمال نیز در روابط بین طرفها باشد - به هیچ عنوان به مفهوم مجاز ساختن دیوان به احراز صلاحیتی که خود عهدنامه به آن تفویض نکرده است، نیست.

تأکید بر این نکته نیز به همین نحو ضرورت دارد که این دیوان در رأی شماره الف/2 صادره در 26 ژانویه 1982 اعلام نموده که اختیاراتش منحصرأ ناشی از بیانیه‌های الجزایر بوده و صلاحیتش محدود است به آن چیزی که دو دولت منجزأ بر آن توافق کرده‌اند. در آن تاریخ دولت ایران در مورد امکان پذیرش دعاوی جمهوری اسامی ایران علیه اتباع ایالات متحده، از دیوان درخواست تفسیر نموده بود. این دیوان پس از بررسی دقیق مقررات مختلف بیانیه حل و فصل ادعاها در مورد تعیین صلاحیت خویش اعلام داشت:

«به سهولت می‌توان دریافت که طرفین به دقت فهرستی از دعاوی و دعاوی متقابلی که می‌تواند در این دیوان دآوری اقامه

شود، تنظیم کرده‌اند. در واقع، آنان به خوبی واقف بودند که چنین دیوانی نمی‌تواند صلاحیتی وسیع‌تر از آنچه که منجزاً با توافق مشترک به آن تفویض شده است، داشته باشد».

با این وصف مایه تأسف است که اکنون دیوان، برخلاف تصمیم منجز و توافق مشترک طرفین، صرفاً برای فراهم ساختن موجبات اقامه دعاوی ایرانیان علیه دولت ایران – امری که دولت ایران به هیچ عنوان به آن تن در نمی‌داد – صلاحیت خویش را گسترش داده است.

به علاوه، با اذعان به این واقعیت که مقررات بیانیه‌ها مبهم بوده و تفویض صلاحیت نکرده است، اکثریت می‌بایستی دست کم قواعد تفسیر مضیق و «تفسیر مواد مبهم به ضرر نویسنده» را به کار می‌بست. طبق این قواعد کاملاً پذیرفته شده بین‌المللی، مواد محدودکننده حاکمیت دولت و تفویض‌کننده صلاحیت به یک دیوان بین‌المللی بایستی به‌طور مضیق تفسیر شود و مواد مبهم می‌بایستی به زیان دولتی که پیش‌نویس قرارداد را تهیه نموده است،

تفسیر گردد. اکثریت، بدون بیان نظراتش درباره قواعدی که دولت ایران به آنها استناد جسته و به تفصیل آنها را تشریح نموده است و بدون حتی پاسخگویی به استدلالهای اقامه شده توسط آن دولت درباره معنی و حدود شمول مقررات مورد اختلاف، شتابزده به مقررات بند 3 (ج) ماده 31 کنوانسیون وین - حتی بدون توجه به شرایط دقیق این مقررات - توسل جسته است.

علاوه براین، صرفنظر از اینکه مبنای اصول حقوقی، ضرورتها و عوامل اجتماعی است و یا توافق دولتها، به هر حال واقعیت مسلم این است که قواعد حقوق بین الملل عمومی باید الزام آور بوده و از ثبات، دوام و به ویژه عمومیت خاصی برخوردار باشند. همچنین باید توجه داشت که در بند 3 (ج) ماده 31 کنوانسیون وین دو صفت برای کلمه «قاعده» آورده شده است: یکی صفت «مربوط» و دیگری صفت «قابل اجرا بودن در روابط بین طرفها»، که در این مورد روابط بین دولتهای ایالات متحده و ایران - دو دولت با خطمشی و اندیشه های سیاسی و اقتصادی کاملاً

متضاد مطرح است. در هر صورت، اصل عدم مسئولیت که با مقررات «مربوطه» بیانیه‌های الجزایر نیز هماهنگی دارد، در این خصوص راه‌حل مبتنی بر حقوق بین‌الملل را تشکیل می‌دهد.

ب - حقوق بین‌الملل، حاوی اصل عدم مسئولیت است. این اصل در ماده 4 کنوانسیون 1930 لاهه قید گردیده و در ماده 4 قطعنامه مؤسسه حقوق بین‌الملل در 1965 مجدداً مورد تأیید واقع شده و در نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در 1949 نیز مورد اشاره قرار گرفته است. در حقوق بین‌الملل، ضابطه تابعیت مؤثر، صرفاً برای این به‌وجود آمد که براساس آن بتوان تعارض تابعیت مطروحه نزد دادگاه يك کشور ثالث، هنگامی که تابعیت شرط اعمال قانونی است که دادگاه باید به‌مورد اجرا گذارد، و یا نزد يك دیوان بین‌المللی که در آنجا تابعیت، شرط اعمال حمایت سیاسی است و چندین دولت آن را مورد يك نفر اعمال کرده‌اند، را حل نمود؛ اما در جایی که تابعیت، شرط پذیرش دعوی است و خواهان علاوه بر تابعیت دولتی که به استناد تابعیت آن

دولت دعوي را اقامه نموده از تابعيت دولت خوانده نيز برخوردار مي‌باشد، چنين ضابطه‌اي وجود ندارد و قابل اجرا و اعمال در اين مورد نيست. تجزيه و تحليلي كه فوقاً از سوابق و رويه‌هاي بين‌الملل به عمل آمد، كاملاً نشان مي‌دهد كه همواره دعاوي اتباع مضاعف عليه دولتهاي متبوعشان مردود اعلام شده است. صرفنظر از پاره‌اي اختلافات ظاهري، اساساً رويه دادگاه‌هاي بين‌المللي نسبت به مفاهيم و دلايل اساسي كه رد ادعاهاي اشخاص با تابعيت مضاعف را توجيه مي‌كند، داراي هماهنگي چشم‌گيري مي‌باشد. آرايي كه اين قبيل ادعاها را مردود اعلام کرده‌اند، بر اصل تساوي حاكميت دول و تساوي حقوق آنها در اعطاي تابعيت استوارند. به استثناي آرايي كه توسط ديوانهاي داوري متشكله بعد از دو جنگ جهاني صادر شده‌اند - كه بايد هماهنگونه كه قبلاً ذكر شد آنها را در چارچوب و شرايط تاريخيشان مورد توجه قرار داد - هيچگاه يك دادگاه يا ديوان بين‌المللي در موردتي كه پاي تابعيت دولت خوانده در ميان بوده ضابطه تابعيت مؤثر را به‌كار

نهیسته است. در سوابق طولانی رویه‌های قضایی مربوطه حتی یک مورد نیز وجود ندارد که یک دیوان بین‌المللی برای حل مسئله تعارض تابعیت که متضمن تابعیت هر دو دولت مؤسس دادگاه بین‌المللی بوده است، به نظریه به اصطلاح تابعیت مؤثر توسل جسته باشد. راه حل منحصر به فردی که در رویه بین‌المللی مورد عمل بوده است، به خاطر عمومیت و انسجام آن، به عنوان قاعده حقوق بین‌الملل عمومی تلقی می‌شود.

آن قسمت از رأی دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده نوت‌بام که اغلب در تأیید نظریه تابعیت مؤثر مورد استناد قرار می‌گیرد، مسلماً راجع به حل تعارض تابعیتی که متضمن تابعیت دولت خواننده باشد، نبوده است؛ بلکه ناظر بر تعارض تابعیتی می‌باشد که متضمن تابعیت دولت خواهان و یک دولت ثالث باشد. مفهوم مؤثر بودن تابعیت آنگونه که دیوان بین‌المللی دادگستری برای جلوگیری از سوءاستفاده از تابعیت - چه در اعطای آن توسط دولت و چه در خواست آن توسط فرد - به کار گرفته است، بایستی به مفهوم

«صحت و اعتبار تابعیت» تلقی گردد و از مفهوم «تابعیت مؤثر» کاملاً تمیز داده شود. مفهوم «مؤثر بودن» تابعیت در قضیه کانه‌وارو در 1912 مورد تصمیم دیوان دائمی داوری قرار گرفته و بعداً نیز توسط ویرژیل رئیس کمیسیون رسیدگی در قضیه پینسون در 1928 تشریح گردیده است. این مفهوم از آن رو در قضیه نوته‌بام مورد استناد دیوان بین‌المللی در دادگستری قرار گرفته که بدین‌وسیله دادگاه بتواند يك ادعای خدعه‌آمیز را رد کند. به هر حال هر معنایی هم که به آن بخش از رأی نوته‌بام داده شود باز به هیچ‌وجه موجد يك قاعده حقوق بین‌الملل که قابل اجرا در روابط بین دولتهای ایران و ایالات متحده باشد، نیست. قواعد حقوق بین‌الملل عمومی – همانگونه که نشان داده شد – بایستی از رویه‌ای ثابت، یکنواخت یا لااقل هماهنگ که مورد عمل اکثریت دولتهای عضو جامعه بین‌المللی باشد، ناشی شود. این وجه ممیزه‌ای است که قواعد را از گرایشهای رویه قضایی یا عقاید حقوقی متمایز می‌سازد. دولتها باید قاعده حقوقی را به‌عنوان قاعده

تلقي نموده و آن را الزام آور بدانند و بدین ترتیب، اشاره بند 3 (ج) ماده 31 کنوانسیون، ناظر به قواعد حقوقی شناخته شده و پذیرفته شده است و فقط این نوع قواعد می‌تواند بر روابط بین ایالات متحده و ایران - یعنی طرفین بیانیه‌های الجزایر - حاکم باشد؛ اما اکثریت صرفاً به اعلام این نکته اکتفا می‌کند که:

«...وضع قواعد حقوقی قبل از 1945

هرچه بوده، قاعده بهتری که در موقع

امضای بیانیه‌های الجزایر وجود دارد،

قاعده تابعیت مؤثر و غالب است».

پیدا است که اکثریت از ارائه هرگونه توضیحی درباره تاریخ، نحوه پیدایش، منبع یا چگونگی تحول این قاعده مفروض یا کیفیت اعمال آن در روابط بین دولتین ایالات متحده و ایران ناتوان است.

در 1949 دیوان بین‌المللی دادگستری

به رویه‌ای اشاره کرد که به‌موجب آن «یک

دولت از یکی از اتباع خود در مقابل

دولت دیگری که آن دولت نیز وی را تبعه

خود می‌شناسد، حمایت سیاسی به عمل نمی‌آورد».

متعاقب رأی نوت‌به‌بام، در 1955 دولت ایالات متحده صحت اصل عدم مسئولیت را در مورد دعاوی اتباع مضاعف مورد اعتراض قرار نداد؛ بلکه در قضیه مرژه آن را به‌طور ضمنی پذیرفت و فقط اظهار عقیده نمود که اصل مزبور مبتنی بر تساوی حاکمیت دول است و ناظر بر روابط بین دولتهای فاتح و دولت مغلوب نیست. علاوه براین، خود رأی مرژه، وجود دو اصل را اعلام داشته است. بالاتر از همه، این واقعیت که در 1965 مؤسسه حقوق بین‌الملل عدم قابلیت اقامه دعاوی اتباع علیه دولت متبوعشان در محاکم بین‌المللی را به رسمیت شناخت، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بنابراین، معلوم نیست چگونه و دقیقاً در چه زمانی اصل عدم مسئولیت در روابط بین‌المللی متروک و قاعده تابعیت مؤثر بر روابط بین دولتين ایران و ایالات متحده حاکم شده است؟

ج - دیوان داورى دعاوى ایران - ایالات متحده يك دادگاه بین‌المللی می‌باشد که به‌موجب موافقتنامه بین دو

دولت تأسیس گردیده و ذاتاً جزء حقوق بین‌الملل عمومی است. بیانیه‌های الجزایر ناشی از رویه‌ای کهن و شناخته شده است که به موجب آن، دو دولت با اعمال حمایت سیاسی خویش به تأسیس یک دیوان مختلط داور برای حل و فصل دعاوی اتباعشان علیه یکدیگر مبادرت می‌ورزند و اگر توجه کنیم که بیانیه‌های الجزایر برای حل بحران سیاسی بین ایران و ایالات متحده منعقد شده و مقصود از آن حل و فصل اختلافات به‌طور کلی - که فقط قسمتی از آن را دعاوی اتباع هر دولت علیه دولت دیگر تشکیل می‌دهد - بوده است، این واقعیت وزن و اعتبار بیشتری پیدا می‌کند. قانون مربوطه ایران که به دولت ایالات متحده اعلام و در بند 1 ماده 2 بیانیه حل و فصل ادعاها صریحاً بدان اشاره شده است، هرگونه تردیدی را در مورد وصف و ماهیت بین دولتی دعاوی مطروحه نزد دیوان برطرف می‌کند. عنوان قانون این است:

«لایحه راجع به حل و فصل اختلافات مالی و حقوقی دولت جمهوری اسلامی ایران با دولت امریکا».

و به دولت ایران اجازه می‌دهد:
«... اختلافات مالی و حقوقی فیما بین
دولت جمهوری اسلامی ایران و دولت
امریکا ... را حل و فصل نماید».

بدین ترتیب هیچگونه موافقتنامه
داوری بین دولت ایران و اتباع امریکا،
یا بین دولت ایران با اتباع خودش وجود
ندارد. تمامی آن چیزی که وجود دارد
عبارت است از بیانیه‌ای بین دو دولت.
مأموریت دیوان همانگونه که سند مؤسس آن
حکایت می‌کند، عبارت است از حل و فصل
دعاوی بین ایالات متحده و ایران که
طرفین واقعی داوری هستند.¹²⁵

موضعی که مقامات رسمی عالیرتبه
دولت ایالات متحده در قبال بیانیه‌های
الجزایر اتخاذ نموده‌اند و تصمیم دیوان

125. علاوه بر این رجوع شود به اصل 139 قانون اساسی
جمهوری اسلامی ایران که مقرر می‌دارد:
«اصل 139. صلح دعاوی راجع به اموال عمومی و دولتی
یا ارجاع آن به داوری در هر مورد، موکول به تصویب
هیئت وزیران است و باید به اطلاع مجلس برسد. در مواردی
که طرف دعوی خارجی باشد و در موارد مهم داخلی، باید
به تصویب مجلس نیز برسد. موارد مهم را قانون تعیین
می‌کند».

عالي آن کشور نیز همه کلمه به کلمه مؤید ماهیت بین دولتي دعاوي اقامه شده نزد ديوان مي‌باشد که از طريق شيوه کلاسيک حمايت سياسي صورت گرفته است.

د- حقوق بين‌الملل، حق دولت ايالات متحده را در تعيين سيستم اعطاي تابعيت خود به هر نحوي که جوابگوي نيازهاي آن دولت از نظر جمعيت و فني باشد، به رسميت مي‌شناسد. همين نظامي حقوقي متساوياً اعتبار مواد 988 و 989 قانون مدني ايران را که ناظر بر شرايط خاص ترك تابعيت يا از دست دادن تابعيت ايران در اثر تحصيل تابعيت خارجي است، به رسميت مي‌شناسد. البته قوانين ايران نمي‌تواند مانع تحصيل تابعيت خارجي شود، اما اگر شرايط مقرر در قوانين ايران در مورد ترك تابعيت آن مراعات نگردد، تابعيت ايالات متحده (که برخلاف قوانين ايران تو سط ايرانيان تحصيل شده باشد)، حتي اگر مورد قبول كليۀ ديگر دولتها نيز باشد، از نظر ايران بي‌اعتبار و كان لم يكن است. علاوه بر اين، يکي ديگر از شرايط كلي شناسايي بين‌المللي يك تابعيت اين است که با واقعيات فرهنگي - اجتماعي و

حقوقی خاصی منطبق باشد. برای آن که تابعیت طبق حقوق بین‌الملل معتبر تلقی شده و از سوء استفاده دولتها در اعطای آن جلوگیری به عمل آید، معمولاً وجود پیوند و علقه‌ای بین دولت و فرد لازم است. اما هرگاه وجود چنین علقه‌ای آشکار باشد، تابعیت به قدر کافی محرز است و در مناسبات بین دو دولت مؤسس یک دیوان داور، یکی از طرفین نمی‌تواند از این حد فراتر رفته و مثلاً مدعی شود که این شخص چون در ایالات متحده اقامت دارد، بیشتر امریکایی است تا ایرانی و در نتیجه دعوایش علیه ایران قابل رسیدگی است یا برعکس.

علیرغم اینهمه شواهد و دلایل، اکثریت در این باب نتیجه گرفته است که صلاحیت رسیدگی به دعاوی اقامه شده از طرف برخی ایرانیان علیه دولت متبوع خودشان را دارد مشروط بر آنکه آنان ثابت نمایند از تابعیت ایالات متحده نیز برخوردارند و تابعیت اخیر، تابعیت مؤثر آنان است. درباره این نقض آشکار حقوق بین‌الملل و بی‌اعتنایی فاحش به مفاد توافقی طرفین در بیانیه‌های الجزایر و

علل نهفته در ورای تصمیم اکثریت، برای تجزیه و تحلیل فراوان است؛ اما این نظریه مخالف ممکن است جای مناسبی برای تجزیه و تحلیل این مسائل نباشد. تنها باید دو نکته را که از اهمیت خاصی برخوردار است، یادآور شد:

1. در شناختن صلاحیت برای رسیدگی به این دعاوی، اکثریت از حدود اختیارات خویش تجاوز کرده و اقدامش خارج از حدود اختیارات قانونی است¹²⁶ و در نتیجه، تصمیمش از اساس¹²⁷ کان لم یکن است. موضوع ابطال رأی داور به علت تجاوز از اختیارات، خیلی پیشتر از این در سال 1873 توسط موسسه حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته شده و در ماده 27 طرح قواعد آیین داورى بین‌المللى این مؤسسه چنین آمده است:

«در صورت باطل بودن موافقتنامه داورى یا خارج شدن از حدود اختیارات یا اثبات فساد یکی از داوران یا وجود

126. Ultra vires.

127. Ab initio.

اشتباه اساسي، رأي داوري باطل
است».¹²⁸

همه صاحب نظران حقوقي معاصر نيز رأي
داوري را اگر ناشي تجاوز داور از حدود
اختيارات قانونيش بوده و يا برخلاف
قواعد داوري صادر شده باشد، کان لم یکن
ميشناسند.¹²⁹

خود دولت ايالات متحده نيز در برخي
موارد با استناد به تجاوز از حدود
اختيارات، خودداري خویش را از اجراي
آرأيي که عليه آن کشور صادر شده توجیه
نموده است.¹³⁰

128. ANNUAIRE DE L'INSTITUT DE DROIT INTERNATIONAL, 1st year, 1877, p.133
(تأکید اضافه شده است)

129. N. Politis, La justice internationale (Hachette, Paris, 1924), pp. 91-92; E. Hambro, L'exécution des sentences internationales (Sirey, Paris 1936); Balasko, *Causes de nullité de la sentences arbitrales* (1936); p. Fauchille, *Traité de droit international public*, Vol. I Part 3 (1962), p. 566; M. Sibert, *Traité de droit international public*, Vol. II (Dalloz, Paris 1951), pp. 454-456; D.P. O'Connell, *International Law*; Vol. 2 (2nd ed., London, 1970), pp. 1110-1111; p. Guggenheim, *Traité de droit international public*, Vol. II (1954), pp. 172-174; p. Reuter, *Droit international public* (Thémis, Paris, 1968) pp. 284-285; A. P. Sereni, *Diritto internazionale*, Vol. IV (1965), pp. 1690, 1729-30 Rép. *Dalloz de droit international*, (1968) "Arbitrage" (*Droit international public*), n^o. 109.

130. براي مثال مراجعه شود به:
قضيه «اختلاف مرزي شمال شرقي» بين ايالات متحده و
بريتانيا در 1831. در اين اختلاف پادشاه هلند به عنوان
داور تعيين و از وي تقاضا شده بوده بين يکي از دو خط
علامت مرزي ايالت «ماين» و ايالت کانادايي «نوا
اسکانيا» تصميم گيري نمايد. مشاراليه خط ثالتي را به

مسلماً دولت ایران هرگز موافقت نکرده است که پاسخگوي اتباع خودش در يك دادگاه بين المللي باشد. همانگونه که خود دولت جمهوري اسلامي ایران در تذکاريه مورخ 21 اکتبر یادآور شده است، آن دولت «هرگز با هیچ شرطي که مغایر اصول فوق باشد، موافقت نمی‌کرد و اگر می‌دانست که بیانیه‌هاي الجزایر احتمالاً ممکن است به چنین تفسیر نادرستی منجر شود، به قیمت هرگونه عواقبي که بود از امضای آن خودداری می‌کرد».

با توجه به فقدان هرگونه مبناي قانوني در این خصوص، تصمیم «خارج از اختیارات قانوني» اکثریت مبني بر احراز صلاحیت، باطل و غیرقابل اجرا است.

ابتکار خویش تعیین کرد. دولت ایالات متحده به دلیل اینکه داور از حدود اختیارات خویش تجاوز کرده است، از اجرای تصمیم امتناع ورزید. قضیه مزبور یازده سال بعد در 1842 با انعقاد عهدنامه دیگری بین طرفین فیصله یافت.

(HYDE, II INTERNATIONAL LAW, 2nd EDITION, 1965, p. 1636)

در قضیه مرزی «چامیزال» (بین مکزیک و ایالات متحده) که در 1911 مورد رسیدگی قرار گرفت دولت ایالات متحده از اجرای رأی داور به دلیل اینکه داوران از حدود اختیارات خویش تجاوز کرده‌اند، خودداری ورزید. این اختلاف سرانجام در 1964 یعنی 52 سال بعد به موجب عهدنامه T.I.A.S. 5575 منعقد بین دو دولت فیصله یافت.

(HACKWORTH, I DIGEST OF INTERNATIONAL LAW, pp. 409-418; WHITEMAN, III DIGEST OF INTERNATIONAL LAW, pp. 680-693).

2. داوري بين المللي به عنوان يك روش مسالمت آميز و منصفانه حل و فصل اختلافات بين دولتي از طريق داوران بي طرف و مرضي الطرفين توصيه شده است؛ اما تجربه بارها و بارها نشان داده كه در عمل، چنين نيست و ملاحظات سياسي و مادي در اين نهاد نفوذ نموده است. براي موفقيت چنين نهادي، تقبل و انجام اين وظيفه بي نهايت حساس و ظريف توسط داروان ذي صلاح، مستقل و عالي قدر ضرورت خاصي دارد و تنها در اين صورت است كه «بي طرفي» در داوري تضمين خواهد شد. متأسفانه اين وظيفه در حال حاضر به چنگ گروه‌ي داروان «حرفه‌اي» كه در صحنه بين المللي يك باشگاه انحصاري تشكيل داده‌اند، افتاده است كه تقريباً به طور خود به خود از طريق اعمال شيوه‌هاي از پيش تعيين شده پايشان به داوري در هر اختلاف عمده‌اي باز مي‌شود. اين داوران «حرفه‌اي» اعتنايي به كيفيت آراي خویش و يا حق و باطل طرفين ندارند؛ بلكه هم آنان متوجه كميت آرايي است كه براي ارضاي تمايلات سياسي و مادي خویش صادر

می‌کنند. رأی کنونی تنها نمونه‌ای از عملکرد یک نظام فاسد می‌باشد و خود همین نظام است که موجب می‌شود برخی اوقات چنین رأی در ظرف یک روز در این هیئت داورى صادر شود و انتظار اینکه چنین آرایى متضمن بررسی دقیق واقعیات امر و تجزیه و تحلیل درست مسائل حقوقی باشد، انتظاری کاملاً بیهوده است.

کشورهای جهان سوم نیز نباید از چنین آرایى مأیوس شوند؛ بلکه در آینده کاملاً مراقبت نمایند که از حاکمیت قضایی خویش به سود نهادی که برای صیانت منافع جهان سرمایه‌داری طراحی شده است، صرف‌نظر ننمایند. حاکمیت قضایی جزء لایتجزای حاکمیت ملی است و لذا باید کاملاً صیانت شود. در ژانویه 1981 چنین پیشنهاد شده بود که دیوان داورى دعاوی ایران - ایالات متحده به‌عنوان دادگاهی به‌منظور حل و فصل مسالمت‌آمیز و مرضی‌الطرفین بحران سیاسی موجود در روابط ایران و ایالات متحده تشکیل گردد. دولت ایران این پیشنهاد را با حسن نیت پذیرفت؛ اما دیوان، با ترکیب غربی خود، این اعتمارد را از هر حیث مورد سوءاستفاده قرار

داده است. تجربه این دیوان، تجربه
گرانی بوده است که هرگز نباید تکرار
شود.